www.analhagh.com
www.fmehr.com
www.124000.ir
www.fmr.ir

سر الاسرار

تلخیص

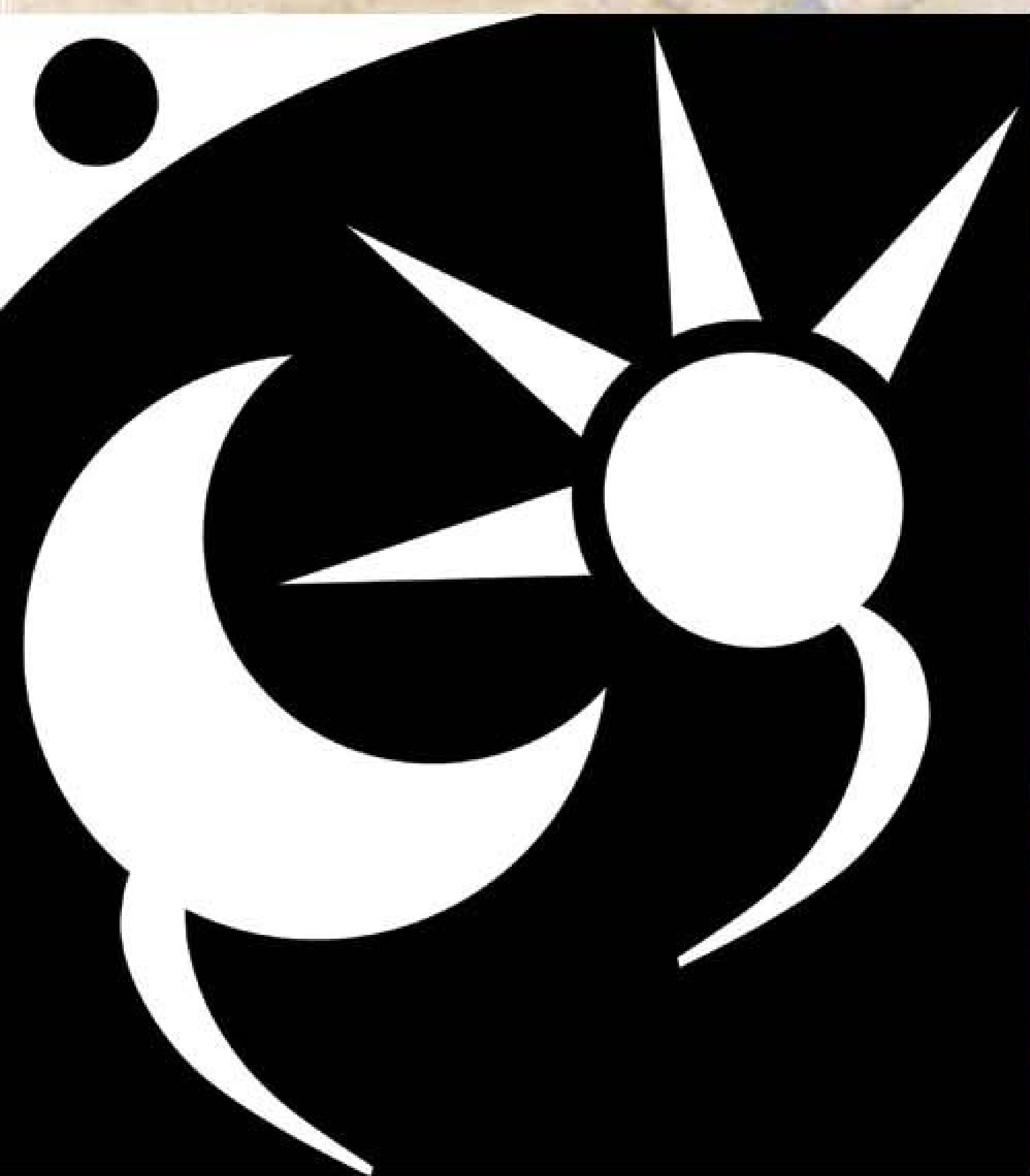
داراشکوه

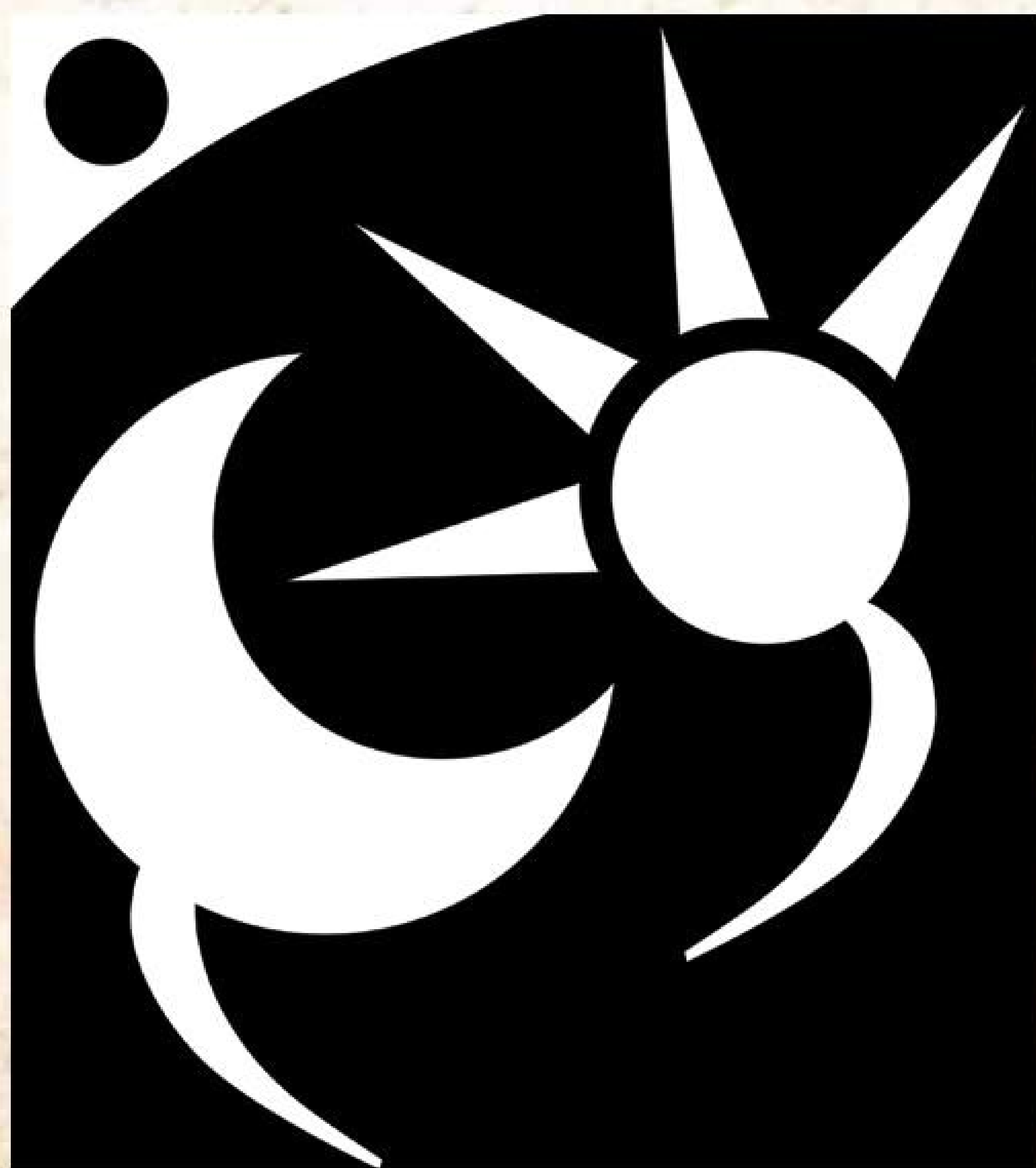
fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر



www.analhagh.com
www.fmehr.com
www.124000.ir
www.fmr.ir

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر


Forough Mehr
www.fmehr.com



fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

اوم سری گنیشای نمه

حمد ذاتی که زبان در بیان او لال است حمد ذاتی که بای بسم الله در جمیع کتب
سماوی از اسرار قدیم اوست الحمد که ام الکتاب است در قرآن مجید اشاره
باسم اعظم اوست و جمیع ملایک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج
درین اسم است اما بعد فقیر بی اندوه محمد داراشکوه در سنه هزار و پنجاه
هجری که به کشمیر جنت نظیر رفته بود بجا ز به عنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت
ارادت اکمل کاملان زبده عارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان
موحد حقایق آگاه حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه دریافت و چون ذوق
عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود اکثر کتب تصوف بنظر

سنه ۱۰۵۰ ه

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در آورده رساله‌ها تصنیف کرده بود و تشنگی طلب توحید که بحریست بی نهایت
دمبدم زیاده میشد و مسئله‌های دقیق بخاطر میرسید که حل آن بغیر کلام الهی و استناد
ذات نامتناهی امکان نداشت و چون قرآن عظیم و فرقان کریم اکثر مرموزست
و امروز داننده آن رمز کمیاب خواست که جمیع کتب سماوی را منظور در آورده
تا از همان کلام ربانی که خود تفسیر خودست و اگر در کتابی مجمل باشد در کتاب
دیگر مفصل یافته شود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته گردد نظر بر توریت و انجیل
و زبور و دیگر صحف انداخت اما بیان توحید در آنها هم مجمل و مرموز بود و از ترجمه‌های
سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلب معلوم نگردید بعد از آن منظور شد که از چه جهت در
هندوستان وحدت عیان و گفتگوی توحید بسیارست و علمای ظاهری و باطنی طایفه
قدیم هند را بر وحدت انکاری و بر موحدان گفتاری نیست بلکه پایه اعتبارست
بر خلاف جهلای این وقت که خود را علما قرار داده اند و در پی قیل و قال و آزار و تکفیر
خداشناسان و موحدان افتاده و جمیع سخنان توحید که از فرقان حمید
و احادیث صحیحه نبوی صریح ظاهرست ردی نمایند و رهزنان راه خدا اند بعد از
تحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب سماوی
چهار کتاب آسمانی که رگ بید و ججر بید و سیام بید و اتهربن بید باشد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بر انبیای آن وقت که بزرگتر انها بر همه که آدم صفی علیه السلام است با جمیع
احکام نازل شده و همین معنی از همین کتب بهاظاهرست و از قران مجید معلوم
میشود که هیچ قومی نیست که بی پیغمبر و کتاب باشد و ما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا و در آیه دیگر می فرماید وان من امة الا خلا فیها نذیر و در
جای دیگر میفرماید لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
پس ازین مشخص شد که الله تعالی هیچ قومی را عذاب نمی کند تا آنکه رسولی در ان قوم
مبعوث نشده باشد و هیچ امتی نیست که دران است پیغمبری نگذشته باشد و بتحقیق
که فرستاده است رسولان خود را با معجزاتی که ظاهر شده است با ایشان کتاب
و میزان و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و اشغال و توحید صرف
دران مندرج است و آنرا اپنکهت می نامند و انبیاء آن زمان آنرا جدا
ساخته بران تفسیرها بشرح و بسط تمام نوشته اند و همیشه آنرا بهترین عبادت
دانسته میخوانند این حق جوی خودبین را چون نظر بر اصل وحدت ذات
بود بزبان عبری و سریانی و عربی و سنسکرت خواست که آن اپنکهت را
که گنج توحید بود و دانندگان آن دران قوم هم کم مانده اند خود بزبان فارسی بی کم
و زیاده و بغرض من نفسانی بعبارت راست براست لفظ بلفظ ترجمه نموده

بفهمد

سنه ۱۰۵۰

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

سنه ۱۰۶۷

بفهمد که این جماعت که آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده و پنهان میدارند در آن
چه سر است و چون درین ایام بلده بنارس که دار العلم این قوم است تعلق باین حق
جوی داشت پندتان سنیاسیان را که سرآمد وقت و بید و اپنکهت دان بودند
جمع ساخته خود این خلاصه توحید را که اپنکهت یعنی اسرار پوشیدنی باشد و
نهایت مطلب جمیع اولیاء الله است در سنه هزار و شصت و هفت هجری
بیغرضانه ترجمه نمود و هر مشکلی و سخن بلندی که میخواست و طالب آن میباشد
میجست و نمییافت ازین خلاصه کتاب قدیم که بیشک و شبهه اولین کتاب سماوی
و سرچشمه تحقیق و بحر توحید است و مطابق قرآن مجید بلکه تفسیر آنست و صریح ظاهر
میشود که این آیه بعینه در حق این کتاب قدیم است که و انه لقرآن کریم فی
کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین یعنی قرآن کریم
در کتابیست که آن کتاب پنهانست و ادراک نمی نمیتواند کرد دگر دلی که
مطهر باشد و نازل شده است از پروردگار عالمیان و بتحقیق معلوم شد که این آیه در
حق زبور و توریت و انجیل نیست و از لفظ تنزیل چنین ظاهر میگردد که در حق لوح
محفوظ هم نیست و چون اپنکهت که سر پوشیدنی است اصل این کتابست
و آیتهای قرآن مجید بعینه در آن یافته میشود پس بتحقیق که کتاب مکنون این

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

کتاب قدیم باشد و ازین این فقیر را نادانستنیها و نافهمیدنیها دانسته فهمیده شد
و وقت شروع در ترجمه از مصحف مجید فال کشود سوره اعراف برآمد که اول
آن اینست المص کتاب انزل الیک فلا یکن فی صدرک حرج منه
لتنذر به وذکری للمؤمنین بغیر از منشرح شدن خود دل خود دوستان
و طالبان حق مطلبی و مقصدی نبود سعادتمندی که غرض نفس شوم را گذاشته
خالصاً لوجه الله این ترجمه را که سر الاسرار موسوم گشت ترجمه کلام الهی دانسته ترک
تعصب نموده بخواند و بفهمد بی زوال و بی خوف و بی اندوه رستگار بود خواهد شد

سر الاسرار

اپنکهت پنجاه و دک از سیام بید

اودم این کلمه را اُدگیته دانسته چنان مشغولی کن که همین کلمه اُدگیته است
برای اینکه این اودم در سیام بید با آواز بلند باهنک خوانده میشود اُدگیته
بس زنده است چنانچه از همه ساکن و متحرک خاک زنده است و از خاک
آب زنده است و از آب خوردنی زنده است و از خوردنی خورنده
زنده است و از خورنده گفتار و از گفتار آیه بید و از آیه بید سیام یعنی
آهنک و از سیام اُدگیته زنده است یعنی اودم را با آواز بلند باهنک
خواندن اُدگیته زنده است بزرگتر از اُدگیته زنده دیگر نیست کدام است

آن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آن آیت کدام است سام کدام است اودکیته گفتار ایت است پران
سام است کلمهٔ اوم بانک اودکیته است گفتار که ماده است باپران
که نر ست جفت است گفتار و پران با ایت و سام جفت این هردو
جفت کلمهٔ اوم گفته میشود چون اینها باهم جفت میشوند ارزوهای گوینده
آن برمی آید هرکه اوم را اودکیته دانسته بآن مشغولی کند همه ارزو میرسد این
این کلمهٔ اوم کلمهٔ گردن نهادنست چه رسم است که هرکه گفتهٔ کسی را قبول
میکند در جواب اوم میگوید گردن نهادن بس دولت بزرگ است هرکه این
کلمه اودکیته دانسته مشغولی کند بهمه دولتها میرسد و دیگران را هم دولت
میرساند سه بید رگ و ججر و سام که اصل است کلمه است یعنی فرشتها
و اسر یعنی شیاطین باشند برای جنگ یکدیگر جمع شدند فرشتها اوم را
با دگیته یاد کردند که از مشغولی آن بر اسر غالب شوند نزد بویائی رفتند
و گفتند برای ظفر ما قرات کن بویائی قبول کرد و بخاطر خود آورد که اگر ظفر
ایشان خواهد شد ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهت همین ثواب را
برای خود نگاه داشته بود بویائی را نقصان رسانیدند ازین سبب بویائی
شنیدنی و ناشنیدنی را می شنود فرشتها نزد دل رفتند برای ظفر ما

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

قرات کن وآن قبول کرد و نگاه دارد که اگر ظفر از شان نخواهد بود ثواب قسمت
من خواهد اگر تا بجهت همینکه ثواب را برای خود نگاه داشته بود دل را نقصان
رسانید از بجهت دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشید فرشتها نزد آن
که اصل همه است رفتند و گفتند برای ظفرها قرات کن پس آن قبول کرد و ثواب را
در خاطر نیاورد و قرات کرد اثرها با نقصان نتوانستند رسانید و دور
یکدم نیست و نابود شدند حالا هم هر که با پران که اصل همه است مشغولی کند
کسی که بدان مشغولی نخواهد کرد همانندم نیست و نابود شود و آن پران اصل که در
دل است بوی خوش و ناخوش را می داند از همه بدیها دور شده است و هرچه
بخورد و بیاشامد دیگر پرانها را فربه سازد وقت اخیر بر آمده میرود و دانای که
این کلمه اودم است او را اودگیته دانسته با او مشغولی کند بهمه آرزو میرسد مشغولی
چیزهای بیرون تن است اینست اقبالی که می یابد او را اودگیته دانسته مشغولی
کن برای آنکه چون او از افق مشرق بر می آید مردم بگفتگو در می آیند و چون
او بر می آید تاریکی دور میشود و تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این را بداند
این عالم و آن عالم را می یابد بیان او را اودگیته دانسته مشغولی کن آنچه جانداران
زبان میزنند آن را پران میگویند و آنچه از آن بول و غایط میکنند آن را اپان گویند

باز آنچه

سر الاسرار

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر



از ینجهت پیوندگاه پران و اپان را که در ناف کره حوزه اند بیان گویند
آن بیان گفتارست برای آنکه چون پران و اپان از حرکت بایستد او تنت
سخن گفته میشود آن گفتار ایت بیدست که چون پران و اپان از حرکت بایستد
آیت خوانده میشود و آیت سام است که خوانده چون پران اپان از حرکت
بایستد سام خوانده میشود و سام ادکیته است که چون پران و اپان از
حرکت بایستد ادکیته خوانده میشود کاریکه بزور کرده شود چنانچه بسایدن
از چوب آتش بیرون می آید آورند و در جنگ تیر کشیده از کمان می اندازند
چون پران و اپان از حرکت بایسته این کارها کرده شود از ینجهت بیان یاد
که ادکیته است باو مشغول باید شد حرف اوم را ادکیته دانسته و معنی حرف
ادکیته را دانسته مشغول باید شد ادکیته سه لفظ است اُدُ گی تهه پران
که بقوت خود بالا حرکت میکند آنرا اُدُ میگویند و از ان حرکت آوازیکه میشنیدند
آنرا گی میگویند و چون پران را قوت از غذا است آنرا تهه میگویند
یعنی حرکت پران بقوت غذا است و نیز اُدُ بمعنی عالم بهشت است و گی
بمعنی عالم فضاست و تهه بمعنی پرتهی یعنی زمین و نیز اُدُ بمعنی آفتاب است و
گی بمعنی باد و تهه بمعنی آتش و نیز سام بمعنی اُدُ است و رگ بمعنی گی و رگ

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر



یعنی تهره و این لفظ اوکیته بجای کادهن است چنانچه از دوشیدن
پستان کادهن هرچه خواهند بهم میرسد همچنین هر که اوکیته را تحقیق کند همه قسم
لذتهائی یابد دیگر بنده همه لذتها میشود چه اوکیته خزانه دعاست هرچه از همه دعاها
بهم میرسد از اوکیته بهم میرسد فرشتهها از مرگ ترسیده باندرون هر سه بید در آمدند
یعنی هر سه بید را عمل کردند و از چهند یعنی وزن خود را نوسانیدند از جهت چهند را
چهند رام و چهند نام شد یعنی پوشیده و چنانکه ماهی را کسی در آب ببیند همچنین آن مرگ
فرشتهها را در هر سه بید دید یعنی چنانچه ماهی بی آب زنده نتواند شد فرشتههای هر سه بید
زندگی نتوانند کرد فرشتهها باندرون سُر در آمده آنکه که سام بید را بآن میخوانند
در آمدند از جهت هر که رگ بید و ججر بید و سام بید میخوانند اول اوم میخوانند این
کلمه امرت است یعنی بی زوال و ناترسیده است فرشتهها باندرون این کلمه
در آمده از مرگ ایمن گشته زنده ابد شدند هر که باندرون این کلمه در آید
چنانکه فرشتهها بی زوال و ناترسیده شده اند او نیز بی زوال و ناترسیده میشود
سه سیر رکهیسر که اوکیته دان بودند باهم نشسته گفتند که ما هر سه اوکیته دانیم
میان خود ما گفتگوی اوکیته بکنیم یکی از آن دو گفت که اول هر دو شما بگویید بعد از آن
من خواهم گفت یکی از آن دو از دیگری پرسید که حقیقت سام چیست گفت

آواز

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آواز پرسید که حقیقت او از چیست گفت پران پرسید که حقیقت پران
چیست گفت غذا پرسید که حقیقت غذا چیست گفت آب پرسید که
حقیقت آب چیست گفت بهشت پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت
سام در بهشت مانده است از بهشت پیش گذشتن روا نبود دویم بابا
گفت که عجب سام است که از بهشت پیش نمیرود اگر کسی شگفت بر که اینچنین
سخن سهل بگوید سر او بشکند سر تو می افتاد اما چون دعای بد گناه است من
نگفتم که سر تو بشکند پس او گفت تو بگو حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت
بهشت اینعالم زمین است چرا که معرفت بهشت از آمدن باین عالم و از
ریاضت درین عالم بهم رسد و حقیقت بهشت ازینعالم دانسته میشود پرسید
که حقیقت اینعالم زمین چیست گفت چون سام آمده در زمین قرار گرفته بهشت
از زمین پیش نتوان گذشت سوم بابا گفت عجب سام است که در عالمی که
آن عالم با آنچه در دست فانی میشود آمده قرار گرفته است اگر کسی شگفت بر که
اینچنین سخن سهل بگوید سر او بشکند سر تو می افتاد اما چون دعای بد گناه است
من نگفتم که سر تو بشکند او گفت پس تو بگو که حقیقت اینعالم زمین چیست گفت
اینعالم زمین آگاس است که از آگاس همه پیدا شده اند و همه در آگاس

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

می باشند و همه در آکاس خالی می‌شوند از همه بزرگتر آکاس است مقصود و منتهای
همه است همان اودگیته است همان بی‌نهایت است همان آتمای تست هر که اودگیته
را آکاس دانسته با و مشغولی کند چنانچه آکاس بزرگ است آن داننده اودگیته بزرگ است
او بر همه عالم ظفر یابد و پادشاه پادشاهان گردد و تا درین عالم زنده باشد همیشه خوش
و شاد باشد چون ازین عالم بگذرد هم بر همه عالم ظفر یابد و پادشاه پادشاهان گردد و همه
عالم برهم است از برهم می‌شود و در برهم می‌باشد و در برهم فرو می‌رود هر که اینچنین دانسته
و آرام گرفته مشغول شود او عین همه علمهای نیک است و خواهشهای او راست است
او عین آکاس است کننده همه کارها اوست همه آرزوها آرزوی اوست
همه بوها بوی اوست همه مزه‌ها مزه اوست همه اوست همه عالم را او گرفته نشسته است
آتما اندرون دل است و بنهایت لطافت و باریکی دارد از دانه شالی خوردتر است
از جو خوردتر است از دانه گاه ساوه خوردتر و از برنج هم خوردتر است و آن آتمای
تست در اندرون دل و همان آتما از زمین کلانتر است از فضا کلانتر است از عالم
بهشت هم کلانتر است و از همه عالمیان کلانتر است کننده همه کارها است دارنده
همه آرزوها است همه بوها اوست همه مزه‌ها اوست همه را محیط اوست و آن
آتمای تست در اندرون دل همان برهم است هر سه تن را که بگذاری برهم بودی

بهمان

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

همان خواهی بود سه تن عبارت از استهول و سهم و کارن یعنی تن کثیف و تن
لطیف و تن اروبا که سبب آن هر دو تن است بر گران تعین آن تعین او
میشود و بر گران تعین نیست نمیشود و این فضا شکم و ست و همه چیزها در و ست و زمین
نشستگاه و ست و او نیز و ال ست جهات گوشه ها و طرفهای و ست و بهشت و دوزخ
او ست و این کارخانه از نتیجه نیکی و بدی ایست و همه عالم درین کارخانه است همین چنانکه
را حک بدان یعنی انسان را لایق قربان بدان برای آنکه در قربان سر فرشته است
پس رود در آفتاب این سه فرشته در آدم همین بران است از جهت آنکه چرا باد
میکند او را چش میگویند بران تن را آبادی کند از ینجهت بران پش است از آنکه میگیرد
رود درست بران میگیرباند از ینجهت بران رود رست آنچه مزه میگیرد آفتاب ست
بران همه مزه ها را میگیرد از ینجهت بران آفتاب ست آنچه در قربان میدهند که آنرا
و جهنا گویند در آدم ریاضت است و سخاوت و نیکوی کردن و نگشتن جمیع جانداران
و صدق و راستی و شکستگی بر کرمی خواهد قربان بکنند و این قسم خیرات بکنند اگر
قربانی که اگر شش رکهنی بکنس گفته این اعجاز کلام ربانیست که پیش از ظهور گرشن
انخبر داده است رکهیس انقسم جاک بکنس بر دلوکی گفته است در اندرون
بدن چنان مشغول شو که بر همه است و در بیرون اکاس چنان مشغول شو که

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

برمهه است بنور چنان مشغولی کن که برمهه است از ینجهت که درون و بیرون
برمهه است دل را که برمهه دانسته چهار حصه است گویائی و پران و بینائی
و شنوائی آکاس را که برمهه است چهار حصه است آتش و باد و آفتاب و جهات
دل را که برمهه است آتش حصه چهارم است آکاس را که برمهه است آتش
حصه چهارم است گفتار از آتش خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را
بداند با وصاف نیک و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دل را که
برمهه است پران چهارم حصه است آکاس را که برمهه است باد چهارم حصه است
پران که از باد خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف
نیک و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برمهه است چشم
حصه چهارم است چشم از آفتاب خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را
بداند با وصاف و با آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برمهه است
گوش چهارم حصه است آکاس را که برمهه است جهات چهارم حصه است
گوش از جهات خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف
نیک و با آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد .

بیان پیدایش آفتاب

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آفتاب را برهمه دانسته باو مشغول شود اول هیچ نبود همین هست مطلق بود خواست که
آشکار شود از دو بیضه ظاهر شد آن بیضه یکسال ماند پس آن بیضه شگافته شد و نصف
پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شد زمین است و آن نصف
که طلا بود آسمان شد و از بچه دان کوهها شد و پوست نجایت باریکی که در بچه دان است
در بچه دان می باشد و تری دارد ابر و برف شده و از رگها دریاها شد و از آبی که
در بچه دان است بحر محیط شد و بچه که در آن پیدا شد آفتاب است و از ظاهر
شدن آن آفتاب شوری عظیم در کره عالم افتاد و جمیع موجودات از جمادات
و نباتات و حیوانات با جمیع خواهشها و آرزوها و مرادها موجود و حاضر شدند
و دانا که این آفتاب را برهمه دانسته باو مشغولی کند او را همه چیزها و همه کامها
حاضر میشود **قصه راجه جان ست در زنگ رکهیر** راجه بود جان است نام
که خیر بسیار میکرد و طعام بسیار بمردم میخورانید و سراهای بسیار برای مسافران
ساخته بود چون بسیار خیر رسند و نیکوکار بود شبی بر پشت بام خود رو باسمان
خوابیده بود چندی از کهیران او را خیر رسند و نیکوکار دانسته بصورت هنس شده
پرواز نموده بالای خانه راجه رسیده بجهت آنکه راجه بسعادت گیان و نیکنامی
برسانید این گفتگو را با یکدیگر شروع کردند هنس پیشین هنس پسین را گفت

که ای نفس پسین مبادا از بالای این راجه بگذری که نور این راجه نیکوکار از
آسمان گذشته است در میان آن نور شده بگذر که مبادا بسوزی نفس پسین
گفت که اینقدر تعریف این راجه کردی مگر این اینک رهبر است نفس نخستین
گفت که اینک چطور رهبریست تعریف او بکن نفس پسین گفت او هم چنین
رهبریست که همیشه با خود تهلی سفید دارد و نقسم رهبریست هر کس که عمل نیک میکند
داخل عمل اوست و هر کس که گیان و معرفت دارد داخل گیان و معرفت اوست
و او کسیست که شکل بارسکه چندین کس دران شریک می باشند و تفشکه بیاید و زر بهمرا
ببر و این سخن را راجه شنید و از شنیدن تغیری در و بهم رسید و شب را بی
آرامی و بیقراری گذرانید چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت امشب
اینچنین گفتگوی هنسها شنیده ام تو آن رهبر را جسته بیا گفت نشان او
چیست گفت نشان او اینست که همیشه با خود تهلی دارد خادم رفت و همه شهر را
جسته نیافته برگشته آمد و براجه گفت من او را نیافتم راجه گفت او را در کوها
و بیابانها که رهبران دران می باشند باید جست خادم که این بار برای
جستن او بصحرا رفت دید که تهلی است و زیر آن فقیری افتاده و خود را
سنجاره پرسید که ای حضرت اینک رهبر شما یید گفت آری منم خادم برگشته
نزد

تهلی
جستجوی عمل نیک

سنجاره
یعنی جستجو کننده

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نزد راجه آمده بشارت داد که من اسک رکهیسر را یافتم راجه خوشوقت شده
با ششصد هزار گاو و مالای مروارید و یک بهلی بخدمت او رسیده آنچه با خود
برده بود در نذر گذرانید و گفت ای حضرت آن دیوتای بزرگ را که تو بآن مشغولی
معرفت او بمن بیاموز آنهمه که آورده‌ام نذر شماست چون راجه برای طلب
معرفت آمده و مال دنیا آورده بود رکهیسر نذر را قبول نکرده گفت ای کمینه این
مال از تو باشد دیگر جوابی نداد راجه با آنچه آورده بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب
معرفت که در دل او بهم رسیده بود روز دیگر با هزار گاو و با دختر خود رفت با او
آنها را بگذرانید و چون رکهیسر اخلاص و طلب راجه را صادق دید دانست که
از قبول نکردن این نذر مباد ابتر از آن بیاید قبول کرد او را برهم بدیا که گیان
است تعلیم کرده گفت دریا و همه چیزها محو میشود و آتش هرگاه که خاموش میشود در
باد و پنهان میشود و آفتاب هرگاه فرو رود در باد فرو میرود و ماه هرگاه فرو میرود
در باد فرو میرود و آب هرگاه خشک شود در باد گم میشود و باد همه چیزها را در خود گم
سنکشد آنچه گفته شد باد بیرون رفت و باد درون که پران است همه را در خود محو میکنند
شخص هرگاه که خواب کند گفتار در پران است محو میشود و بینائی در پران محو میشود و شنوائی
در پران محو میشود و پران همه را در خود محو میسازد و چیز همه چیزها را در خود محو میکنند

در بیرون باد و در درون جانداران پران این هر دو که گفته شد تعریف باد است
که همچنین بماند باد و پران از آن او می‌باشند و دو کبیر بر سر طعام نشسته بودند
برهمچاری از ایشان برای خود طعام طلبید جهت آزمایش برهمچاری کبیران
طعام ندادند آیا او چه گوید پس برهمچاری گفت آن دیوتای یگانه که پران است
و جمیع حواس و قوا در تصرف اوست و او ظاهر کننده همه اینهاست و او
نگاهدارنده همه اینهاست و بصورت مختلفه و بهمه جا هست آنرا نادانان
و مرده دلان نمی‌بینند و برای آنکه همه غله‌ها را امیکارند و طعام می‌دهند او را
ندادند یعنی پران از کبیران سخن برهمچاری را شنیده فکر کرده پیش او
رفته گفتند آنرا که تو گفتی مرده دلان نمی‌دانند ما او را میدانیم او پیدا کننده
همه اوست و خورنده همه اوست و دیگران از خوردن مانده میشوند و او هیچ نمیخورد
و مانده نمیشود و او دانای بزرگست و همه کس بزرگی او را میگویند و او را دولت
عظیم است و عارفان او را دولت بزرگ میدانند چیزی را که هیچ خورنده
نتواند خورد او میخورد و آن پران که تو گفتی ما بر آن پران مشغول هستیم با آن پران
را برهمه دانسته باو مشغولی کنیم این را گفته باو طعام دادند چنانچه آفتاب و
ماه و آتش و آب در باد محو میشوند همچنین گویائی و بینائی و شنوائی و دل

در

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در پران محو شوند و این پران معین خود غذا میشود هر که این غذا را که باعث
قوت پر است بر همه دانسته با و مشغولی کرد آنکس همه را دید و همه را دانست
و همه را یافت و همه را خورد **قصه جاپال و گوتم** جاپال نام مردی بود در خود که
جبالا نام داشت گفت ای سزاوار تعظیم من میخواهم که بید بخوانم من از کدام
صنفم مادر او را گفت من این را نمیدانم که تو از کدام صنفی من در جوانی همه جا
میرفتم تو پیدا شدی نام من جبالا است و نام تست کام جاپال پیش گوتم رکهیسر رفت
و گفت میخواهم بید بخوانم برای این پیش شما آمده ام او گفت تو از کدام صنفی
گفت من این را نمیدانم من از مادر پرسیدم بمن گفت که من در جوانی
بجاهای بسیار میرفتم تو پیدا شدی من نمیدانم تو از کدام صنفی جبالا نام منست
وست کام نام تو است کام جاپال گوتم او را گفت ای نیکو این سخن
تا برهمن نمیتواند گفت یعنی سخن راست جز برهمن نمیتوان گفت بیار تا من
ترا زنار بپوشانم که تو از راستی نگذشتی او را زنار پوشانید و چهار صد گاو لاغر
بی زور برو باده جدا کرده گفت ای نیکو خو تا هزار شود بیار جاپال چند سال
در صحرا ماند چون هزار شد یک گاو نر بادی گفت ای ست کاما او گفت آدم
ای سزاوار تعظیم گاو گفت ای نیکو خواه هزار شده ایم ما را پیش استاد ببر چهارم

قصه جاپال و گوتم

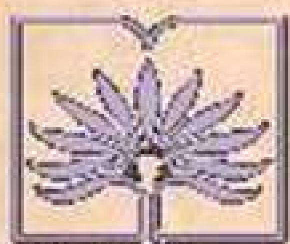
fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

چهارم حصه معرفت را تو میگویم گفت بگو سزاوار تعظیم گفت جهت مشرق و جهت
جنوب و جهت مغرب و شمال این چهار کلا که یعنی حصه باشد حصه برهمه است
و این چهار حصه پرکاش وان نام دارد یعنی روشنی دارنده هرکه اینچنین بداند
که این چهار کلا یکحصه معرفت برهمه است روشن دل میشود و در عالمهای روشن
ظفر می یابد آتش ربع دیگر را تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد
چون شام شد آتش برافروخت و گاوها را یکجا نگاه داشت و آتش را پیش کرده
رو بمشرق نشست آتش آواز داد که ای ستکاما جواب داد که اوم ای سزاوار
تعظیم آتش گفت ای نیکوخو ربع دیگر معرفت برهمه را من تو میگویم گفت
بگو ای سزاوار تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهارم حصه
معرفت برهمه است این چهارم حصه انتت وان نام دارد یعنی بینهایت
هرکه چنین بداند که این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهمه است بینهایت
میشود و در عالمهای بینهایت ظفر می یابد آتش گفت آفتاب چهارم حصه دیگر
معرفت برهمه را تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را گرفته راهی شدم چون شام
شد آتش برافروخت و گاوها را یکجا نگاه داشت و آتش را پیش داشته رو بمشرق
نشست آفتاب آمد گفت ای ستکام جواب داد که اوم ای سزاوار
تعظ

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

تعظیم آفتاب گفت چهارم حصه عزت بر همه را من تو میگویم گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت آتش و آفتاب و ماه و برق چهار کلاه چهارم حصه عزت بر همه است
و این چهارم حصه چون تشان نام دارد یعنی نورانی هرکه اینچنین بداند که چهار کلاه
چهارم حصه عزت بر همه است نورانی میشود و در عالمها ظفری یابد آفتاب گفت
ربع دیگر را بدک که اشارت بر آن است تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را
گرفته راهی شد چون شام شد آتش بر افروخت و گاوها را یکجا نگاهداشت
و آتش را پیش کرده رو بمشرق نشست بدک آواز داد که ای ستکاما جواب
داد که اوم ای سزاوار تعظیم گفت چهارم حصه عزت بر همه را تو میگویم گفت بگو ای
سزاوار تعظیم گفت پران و بینائی و شنوائی و دل این چهار کلاه چهارم حصه عزت بر همه است
و این چهارم حصه را ای تن وان یعنی آرامگاه هرکه اینچنین بداند که این چهار کلاه
چهارم حصه عزت بر همه است با آرام میشود و در عالمها آرام ظفری یابد بدست گاوها آنجا نزد
استاد آمد استاد گفت ستکاما جواب داد که اوم ای سزاوار تعظیم گفت چنانکه فدا
دان خوشش مینماید آنچنان تو خوش مینمائی تو عزت بر همه را که تعلیم کرد گفت آدمی
مرا نیاموخته است دیگری بمن آموخته اگر چیزی شنیده ام خاطر نشین من نشده است
میخواهم که حضرت مرا بیاموزند که من از مثل شمایان شنیده ام که هر که از استاد در گرفت

یعنی از آن چهار خورشید
در زمین است



بیاموزد و بهره و پسند ثابت قدم میشود گوتم بجاپال گفت که ای جاپال برهمه از معرفت از اینها
شنیده معرفت و شناسائی تمام همین است و غیر ازین نیست اپ گوسل
رهبر پیش جاپال آمد که بید بخواند دوازده سال پیش او خدمت آتش کرد قصه
جاپال و شاگرد او جاپال شاگردان دیگر را رخصت کرد همه را دارد و او را
نداد زن جاپال گفت این شاگرد شما ریاضت بسیار کشیده و خدمت آتش را
خوب بجا آورده او را اگر رخصت ندادند آتش از شما گله‌مند خواهد شد استاد بزن
خود جواب نداده بجای رفت آن شاگرد از نیاموختن استاد دلگیر شده
طعام خوردن گذاشت زن استاد باو گفت چیزی بخور چرا چیزی نخوری او
گفت این شخص در دلی من آرزوی بسیار دارد و از بسیاری آرزو بیمار شده‌ام
چیزی نخواهم خورد درین اثنا رفیق سه آتش متفق شده از روی مهربانی گفتند
که این ریاضت کش خدمت ما را بسیار کرده است و با ما اعتقاد دارد ما این
برهمه بدیا که معرفت خدا است بگوییم بعد ازان هر سه آتش گفتند که برهمه و کهم برهمه
یعنی انند برهمه است و آکاس برهمه است او گفت که این را دانستم که پران
برهمه است برای آنکه از حرکت پران همه جانداران زنده اند اما کهم برهمه
و کهم برهمه را نفهمیدم انند که خوشحالی است در یک لحظه فانی میشود چه آکاس

قصهٔ جاپال و شاگرد او

[illegible]

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

خود جدا است چنین نیست پس بر همه جلوه شده آتشها گفتند که انند و اگاس یکست
و اگاس و انند یکست و اگاس و پران یکست از آنچه که گفتم مراد انند سروپ است
نه انند و نیا و مراد از اگاس جدا اگاس که عین انند سروپ است پس آتشها
جدا جدا اند گفتند آتش اول گفت زمین و آتش و غذا و آفتاب این هر چهار
تن منست آن پرش که در آفتاب دیده میشود او منم و منم هر که همچنین دانسته
با آفتاب مشغولی کند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمی که ما می باشیم باشد تا زنده
است خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد
اولاد او بماند و در ین عالم و در آن عالم مددکار او باشیم آتش دویم گفت آب و جهات و ستارهها
و ماه این هر چهار تن منست آن پرش که در ماه دیده میشود او منم او منم هر که او همچنین
دانسته بماه مشغولی کند گناهان او پاک میشود و در عالمی که ما می باشیم باشد و تا زنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد اولاد
او بماند و در ین عالم و در آن عالم مددکار او باشیم آتش سویم گفت پران و اگاس و قضا و برق
این هر چهار تن منست آن پرش که در برق است و دیده میشود آن منم او منم هر که
اینچنین دانسته به برق مشغولی کند از گناهان پاک میشود و در عالمی که ما می باشیم
باشد و تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

تا زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در این عالم و در آن عالم یا مددکار او باشیم آتشهها
همه یکجا شده گفتند ای نکوخو این علم را بود که تو آموختیم همچنین برهمه بدیا ست
حقیقت این را استاد تو خواهد گفت این گفته آتشهها از حرف زدن خاموش
شدند درین اثنا استاد آمد و از طلبه جواب ورزد که چه میگوئی ای سزاوار تعظیم
چنانکه خداوان خوش مینمایند روی تو هم خوش مینماید خداشناسی یا تو که آموخت
او گفت بدوان شما بمن که آموزد او ستاد گفت آتشهها اول حرز دگر سیدیدم
حالا روشنی دیگر می بینم معلوم میشود که آتشهها همه بدیا تو آموخته اند او قبول
کرد هر چه آموخته بودند گفت استاد گفت آتشهها تو گفته حقیقت عالم بود من تو
چیزی خواهم گفت که از دانستن آن چنانکه از افتادن آب برگ نیلوفر آب
بان نمی چسبد همچنین از دانستن آن سخن بمن هیچ گناه ترا اثر نخواهد کرد گفت
بگو ای سزاوار تعظیم گفت در رؤیت و ابودن چشم و بستن چشم پریسی که هم چیز
می بیند آن اتمای بهم است آن نامرنده است و ناترسنده است آن بربهست
از نیست که هرگاه که آب یا روغن در چشم ریخته شود از دو طرف چشم بیرون میریزد
و مردمک دیده بانیها آلوده نمیشود و مردمک دیده روشن جدا بام نام است یعنی
درک کننده حس و همه خوبیها که این را بدانند در همه عالم روشن و نورانی
میگردد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

میگردد هر که چنین دانسته باشد عملهای خیر که بران بر ده باشد تقربست او را آن
منزه است ولی نیاز هر که چنین دانسته باشد از راه نور در صدد ترقی نور آن
کرده عین نور ذات میشود و گفته شده باز تعیین میگردد و آنرا که در علم از همه
کلانتر میشود و در مرتبه از هم کلانتر باشد او را بداند او نیز در علم و در مرتبه از همه
کلانتر میشود و آن کدام است پران است چرا که پیش از آنکه حواس و اعضای
آدمی در شکم مادر موجود شده بود پران بود پس پران در مرتبه علم کلانتر از همه شد هر که
نشست را بفهمد او در قبله خود نشست میشود یعنی پیشوای قوم و قبله خود میشود چیست
نشست نشست گویای است که همه چیز در نشست در آمده است یعنی در گفتار
در آمده است هر که نشستها یعنی مکان بودن آن بفهمد در این عالم و در آن عالم مکان اعلی
می یابد چیست هر نشستها بینائی چشم است که از بینائی چشم مکان نیک و بد دیده در راه
رفته میشود هر که این نشست یعنی دولت را بداند دولتمند میشود و همه آرزوها
میرسد چیست دولت دولت شنوائی گوش است که بگوش ارشاد مرشد
شنیده میشود و از آن عمل کند و از آن بمطلب عالی رسیده بی آرزو میشود هر که این
را بداند یعنی خانه او تکیه گاه و قبله شود چیست ای تن ای تن دل است یعنی
دل خانه همه حواس و قوا است که بی دل هیچ یکی از حواس کار نتواند کرد و بران و

پیغمبران

نصف گفتگوی او انجام

این عبارات او مکررات

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی گفت من بزرگم همه پیش پرجاپت رفتند

و پرسیدند که در میان مایان کدام بزرگست پرجاپت گفت در میان شمایان

آن بزرگست که از برآمدن او بدن ضایع و زشت شود گویائی برآمد و یکسال بیرون

مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون گنگ

حرف نگوید و پران زید و بچشم بیند و بگوش شنود و بدل اندیشد پس گویائی بجای

خود آمد بینائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت

بی من چون زیستی بدن گفت چون نابینا که نه بیند و پران زید و گفتار بگوید

و بگوش شنود و بدل اندیشد پس بینائی بجای خود آمد شنوائی برآمد و رفت و یکسال

بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست بدن گفت

چون کر نشنود و پران زید گفتار گوید بچشم بیند بدل اندیشد پس شنوائی بجای

خود آمد دل برآمد و رفت و یکسال بیرون بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت

بی من چون زیستی بدن گفت چون کودک نادان که نداند و پران زید و گفتار

گوید و بچشم بیند و بگوش شنود پس دل بجای خود آمد پران خواست که برآید و برود

تن و حواس همه از ره پریشان شدند و گفتند که ای بزرگوار تعظیم شما نروید از

رفتن شما ما همه هلاک میشویم شما را در عمر بزرگ دانسته بودیم که الحال در مرتبه هم بزرگی

داز

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

دانستیم گویایی گفت من که نشستم در حقیقت نشست خود شما بوده اید بینایی گفت من
که نگریسته‌ام در حقیقت نگریستنها خود شما بوده اید دل گفت من خانه بودم خانه در حقیقت
خانهٔ شما بوده بینایی و گویایی و شنوایی و دل همه پیران است برای این همه پیران
نیکو نیز پیران است که اینهمه شده است پیران از آنها پرسید که خوراک من چیست
گفتند از پرنده تا چرنده هر که هر چه بخورد خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست گفتند
آب از آنکه برای حفظ صحت در کتب طبی مقررست که در اول طعام هم آب بخورند
چون غذا عین پیران است از نتیجه گفته‌اند که آب پوشاک پیران است سست کام
باز دید خود و گفت که این علم پیران بیش درخت خشک گفته شود بید نشود و شاخ و برگ از او
بیرون دید جمعی که از رکیبان میدان یکجا جمع شده فکر کردند و گفتند تا کدام است و مهم
کدام است عزم کردند که پیش او و ادراک پیر بروند که میشود از تار یعنی آتشی که تخم عالم
و همه عالم در دست وآن عبارت از حرارت غریزی کل است او میداند پیش او رفتند
او گفت من آن آتشی که تخم همه است از آن میدانم امروز رام کسی میشود آنرا تمام را
خوب میداند آنجا بروند پیش او رفتند او همه را جدا جدا التعظیم کرد صباح با بنا گفت
در ملک من دزد نیست شرابخوار نیست بدکار نیست نارسنده نوردات نیست
نادان نیست شاهد باز نیست شاهد نیست شما از کجا آمده اید آنقدر که نجادان فربن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

سیدیم شما هم خواهم داد اینجا باشند و آن را گرفته بردند گفت چیزی که بدو از آن بهره مند
شود و آن نور ذات آتماست آن را با کو گفت پس پیشوا تر آتما را هم گفتند او را
بگو گفت فردا خواهم گفت روز دیگر همه پیش او رفتند او یکی از ایشان گفت تو در
کدام صورت آتما را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم من در صورت دیولوک
می پرستیدم گفت این دیولوک صورت خوب پیشوا تر آتماست این صورت آتما را
که می پرستیدی از این جهت پسر ترا چراغ قبله می بینم از نعمت سیر می شوی و سیر می خوری
هر که این پیشوا تر آتما را بپرستد با این صورت در قبیله او سالک خدا طلب بسیار
شود این سر آتماست سر تو می افتاد اگر پیش من نمی آمدی نیست و نادان می مردی
پس دیگری را گفت تو آتما را در کدام صورت می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت
آفتاب گفت این آفتاب صورت خوب پیشوا تر آتماست این صورت آتما را
که می پرستیدی از این جهت در قبیله تو ظهور اسباب سلطنت بسیار می بینم و اشتر و بل
و کنیز و زر ترا بسیار خواهد گردید و از دولت نعمت سیر خواهد شد و در قبیله تو سالک
خدا طلب بسیار می شود این آفتاب پیشوا تر آتما را چشم است تا بینا می شدی
یعنی چشم تو بینای حقیقت نشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگری را گفت
تو در کدام صورت آتما را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت باد گفت

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

این را بزرگ پیشوا ترا تمامست این راه بزرگ اتما را می پرستیدی از بخت راه
بزرگ بسیار پیش تو می آید از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری در قبیله تو سالک خدا بسیار میشود
این باد اتما پران است پران تو بدر رفت اگر پیش من نمی آمدی پس دیگری را گفت
تو در کدام صورت اتما را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت بهوت آکاس
گفت این بسیاری و بزرگی پیشوا ترا تمامست اینصورت را که می پرستیدی
از بخت ترا آرزوی مردم بسیار شود و نعمت بسیار بخوری نعمت بسیار بدهی و
نعمت بسیار بینی و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار شود و آن فکر بندی پیشوا ترا تمامست
از فکر بندی سینه تو پاره میشود اگر پیش من نمی آمدی پس دیگری را گفت تو در کدام
صورت اتما را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت آب گفت این خزانه
و زر پیشوا ترا تمامست در اینصورت اتما که می پرستیدی از بخت تو از نعمت و زر
سیر میشوی و از نعمت و زر دیگری را سیر میکنی در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار میشود
این مغز پیشوا ترا تمامست مغز استخوان تو میگداخت اگر پیش من نمی آمدی پس
دیگری را گفت تو در کدام صورت اتما را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم
در صورت خاک گفت این جای بودن پیشوا ترا تمامست اینصورت را که می پرستیدی
از بخت ترا حیوانات و چارپایان بسیار میشود و نعمت بسیار میخوری و میدهی

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

درخواهی داد در قبلهٔ تو سالک خدا طلب بسیار میشود این خاک پای انسانست
پای تو و رنا دانی می‌شکست اگر پیش من نمی‌آمدی همه اینها را گفت شما
پیشوا تر انسان را صد اصد امی دانید همه را یکی کرده نمی دانید هر که پیران را
که نیکو جیب بر آمد و در آمد اوست و از او حبا کا تیری میشود آنرا انسان و انسانیت معنوی
کنند در همه عالم و در همه چیزها و در همه انسانها سیر و بزرگ میشود و سر این پیشوا تر انسان نور عالی است
و صورت عالم چشم اوست و راه بزرگ او پیران است و اندرون دل جای خوب
اوست و پایان ناف خزانهٔ اوست و خاک بر دو پای اوست سینه بندی اوست
یعنی جایی که در آن سعالج سوم نگاه میدارند و سو تا سینه گاهی است که در زیر سعالج
قربان فرش میکنند و در میان سه آتش است یکی در ناو ده که کارها پ میگویند دویم در
معده که در چمن اکن گویند سویم در دهن که آنرا اهوتی نامند اول لقمه که میخورد بابین
نیت بخورد که بر پیران میخورانم که ازان پیران سیر میشود پیران که سیر شد چشم سیر میشود و چشم که
سیر شد آفتاب سیر میشود و آفتاب که سیر شد عالم آفتاب سیر میشود و عالم آفتاب که سیر شد
آنچه در عالم آفتاب و آفتابست سیر میشود و پس لقمه دهنده پیران از همه خوردنیها که آن
مستانج است سیر میشود لقمه دویم که میخورد چنان قصد کند که به بیان باد میخورانم
که ازان بیان سیر میشود و بیان که سیر شد گوش سیر میشود و گوش که سیر شد ما سیر میشود و

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ماه که سیر شد جهات سیر میشود و جهات که سیر شد آنچه میان ماه و جهات است سیر میشود
پس لقمه دهنده میان از همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر میشود لقمه سوم که میخورد
چنان قصد کند که بایان باد میخورانم که ازان ایان سیر میشود ایان که سیر شد گفتار سیر میشود
گفتار که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر شد زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه میان
زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه دهنده ایان در همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر میشود
لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که بسمان باد میخورانم که ازان سمان باد سیر میشود
سمان که سیر شد دل سیر میشود و دل که سیر شد ابر بارنده سیر میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر
میشود و برق که سیر شد آنچه میان برق و ابر بارنده است سیر میشود پس دهنده سمان از
همه خوردنیهای که بآن محتاج است سیر میشود لقمه پنجم که میخورد چنان قصد کند که باودان باد
میخورانم که ازان اودان سیر میشود اودان که سیر شد باد سیر میشود باد که سیر شد آکاس سیر میشود
و آکاس که سیر شد آنچه میان و آکاس و باد است سیر میشود پس لقمه دهنده اودان از همه
خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود و بعد ازین تو هر گویند یعنی دریافت طعام خوردن پنج لقمه
را باین نیت باید خورد و در اعمال ازین کلانتر عملی نیست هر که این را بداند و چیزی که خورد
چنانست که آتش را دور کرده در خاکستر لقمه را انداخته باشد یعنی در معده بهضم نمیشود
هر که این را بداند و چیزی بخورد گویا همه عالمها را و همه چیز و همه جانداران را لقمه خورانده است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

وچنان که خس را آتش اندازند و بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او بسوزد و گر این
اگن هوتر را دانسته با بن رفتن طعام بخورد اگر نیم خورده خود را بکباس بخوراند گویا
جای پاکی صرف کرده است چنانچه کودک گرسنه مادر را می پرستد همچنان این چیزها
این اگن هوتر را می پرستند سویت کیت پسر زاده ازان پیش پدر ایستاده بود
پدر گفت ای سویت کیت بید بخوان که در خانواده ما کسی نبوده است که بید نخوانده
باشد سویت کیت دوازده ساله بود که برای خواندن بید پیش پدر رفت و همه
وهمه بیدها را خوانده و معنی را فهمیده بیست و چهار ساله بود که پیش پدر آمد و هیچکس از
ما خود برابر نمی‌دانست بجهت دانستن بید و معنی بید چون پدر در وعجب و تکبر و خودبینی
دید دانست که غرور علم و عقل است در وی جا کرده است و از راه رفته خواست که
او را براه آرد گفت ای سویت کیت تو که اینچنین متکبر و خودبین و خودنما شده ای
از استاد آن چیز را شنیده که از شنیدن آن ناشنیده شنیده میشود و نادانسته
دانسته شود و ناشناخته شناخته شود سویت کیت از شنیدن این سخن بغایت متعجب شده
گفت ای پدر از تعظیم چگونه میشود اینکه از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده شود و نادانسته
دانسته و ناشناخته شناخته شود پدر گفت ای نیکو خو چنانکه از دانستن یک گل همه
چیزهای گلین چون کوزه و چیزها دانسته میشود نام آنکس ظرف گلین همین گلین

محض است و هیچ نیست هر چه هست همان کل است و بس ای نیکوخواه چنانکه
همه چیزها از طلا شده است چون انگشتری و جز آن از دانستن طلا همه دانسته
میشود نام و صورت محض گفتن است و هیچ نیست هست همان طلاست و بس ای
نیکوخو چنانکه همه چیزهای آهنی چون ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن دانسته
میشود نام و صورت همین گفتن محض است و هیچ نیست هست همان آهن است و بس
ای نیکوخو فهمانیدن او ستاد اینچنین باشد پس گفت ای سزاوار تعظیم انگه من مرّش و
بید خوانده ام این را نمیدانست اگر میدانست چرا من نمیگفت ای سزاوار تعظیم او ستاد
آموزنده من تو این را بمن بگو گفت ای نیکوخو من ترا میگویم از همه اول هست مطلق بود
و بس بی نام و نشان یگانه و بیهمتا و بی عیب و بی نقصان و بعضی نادانان میگویند که
عالم را صانع اول نیست بود و بس از نیست هست شد ای نیکوخو از نیست هست
چون تواند شد از همه اول هست یگانه بیهمتا بود و آن هست یگانه بیهمتا خواست که
بسیار شوم بصورتهای گوناگون پس از نور ذات خویش آتش پیدا گردد و آن آتش
خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون از خود آب پیدا کرد از نیست که
هرگاه بر آدمی گرمی غالب شود عرق میکند و از آتش آب پیدا میشود و آن آب
چنین خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون خاک با همه روشنیها پدید

از همه اول هست مطلق بود

ازینجاست که هر جا که باران ببارد رویده میروید و ازینجهت از آب رستنیها پیدا میشود
همه جانداران را سه اصل است بیضه و بچه‌دان و تخم آن دو یعنی رویده و رستنیها که هست
یگانه بیهمتا باشد آتش و آب و خاک از خود پیدا کرد در خواست که در آتش و آب و خاک
جیوا تما شده و در آنها در آورده صورت و نام نهایت آشکار کنم و هر یکی از آتش و آب
و خاک را حصه کنم آن دیوتا که هست یگانه بیهمتاست جانهای بسیار را که خود
بود پیش از بدن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاک است در آورده نام و
صورت آشکار کرد و هر یک را از آتش و آب و خاک سه حصه کرد و باهم ترکیب داده
یکدیگر آمیخت و هر یکی را بنام حصه کلان نام نهاده این تر برت کرن گویند این سه
عنصر بسیط سه حصه شده یکی یکی میشوند ای نیکو خو ترا از من بفهم رنگ سرخ که در آتش است
رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در آتش است
رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آتش است
رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن آنخاک در خاک بود آتشیت آتش از
جمع شدن این سه رنگ است هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آتشیت آتش
باطل میشود که آتش همین نام بهاست هیچ هستی نیست همان سه رنگ است پس رنگ
سرخ که در آفتاب است رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آتش بود رنگ سفید که در آفتاب است رنگ همان آب است که پیش از حصه کردن
آب در آب بود رنگ سایه که در آفتاب است رنگ آن خاک است که پیش از حصه
کردن خاک در خاک بود آفتابت آفتاب از فراهم آمدن این سه رنگ است گاه این سه رنگ
از هم جدا شود آفتابت آفتاب باطل شود آفتاب همین نام هاست هیچ نیست هست
همین سه رنگ است پس رنگ سرخ که در ماه است رنگ آن آتش است که پیش
از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در ماه است رنگ آن آب است که پیش از
حصه کردن آب در آب بود رنگ سایه که در ماه است رنگ آن خاک است که پیش از حصه
کردن خاک در خاک بود ماه است ماه از فراهم آمدن این سه رنگ است آنگاه این سه رنگ
از هم جدا شود ماه است ماه باطل شود ماه همین نام هاست هیچ نیست هست همان
سه رنگ است پس رنگ سرخ که در برق است رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن
آتش در آتش بود رنگ سفید که در برق است رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب
در آب بود رنگ سایه که در برق است رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن خاک در خاک
بود برقیت برق از فراهم آمدن این سه رنگ است آنگاه این سه رنگ از هم جدا شود برقیت
برق همین نام هاست هیچ نیست همان سه رنگ است از پس این ترتیب برق را دانا
سپید انسته اند و پیشینیان که بید را و مغی بید را سپید انستند گفته اند که در خانواده ما کسی نبوده است.

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

که بگوید که من چیزی ناشنیده هم شنیدستم و نشناخته شناخته باشم همه پیغمبران بوده‌اند از
دانستن این ترتیب گران چنانکه این ترتیب گران را دانسته‌اند چیزهای دیگر را هم دانسته‌اند
چون دانسته‌اند که رنگ سرخ از آتش است و دانسته‌اند که رنگ سفید از آب است
و دانسته‌اند که رنگ سیاه از خاک است چیزی که زرد است توان دانست شکل او ندیده باشند
آن را هم دانسته که مجموع این سه رنگ است آتش و آب و خاک ای نیکوخو ترتیب گران
بیرون را تو نمودم حالا ترتیب کردن درون را بشنو خوردنی که خورده میشود قسمی میشود
کثیف غلیظ میشود و میانه گوشت بدن خورنده میشود لطیف دل میشود آب که آشامیده میشود
میشود قسمی میشود کثیف دل میشود میانه خون میشود لطیف پران میشود آتش یعنی روغن
که خورده میشود قسمی میشود کثیف استخوان میشود و میانه مغز میشود لطیف گویای میشود ای
نیکوخو دل عین خوراک است پران عین آتش است زبان عین آتش است گفت ای
سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت ای نیکوخو تو میگویم چنانکه خوراک‌ها را بسیار برهم زنند
زبده او بالا آمده روغن میشود هم چنان خوردنی که خورده شود لطیف او بالا آمده دل میشود
چنانکه آب آشامیده میشود خلاصه او بالا برآمده پران میشود روغن آتش است چون
خورده شود لطیف او بالا آمده گویای میشود از همت ای نیکوخو دل عین خوراک است
پران عین آب است و گویای عین آتش است گفت ای سزاوار تعظیم باز بمن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بگو که خوردنی چون دال میشود گفت بشنو ای سویتکیتو میگویم آدمی شانزده حصه دارد که
اگر اکنون پرسی کلا گویند تو پانزده روز چیزی مخور و آب چندانکه خواهی بیاشام که بران
پی آب نمی ماند پانزده روز چیزی نخورد و در شانزدهم پیش پدر آمد گفت ای سویتکیتو
چند آیت از بید بخوان گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت ای سویتکیتو هرگاه آتش کلان خاموش
گشته ازان یک شراره مانده باشد چنانکه بآن شراره چیزی خورد را هم نتوان سوخت
باین یک حصه از شانزده کلا که تو باقی هست بید یاد نمیتوانی آورد حالا چیزی خورده از من
بشنو تا ترا همه یاد آید چیزی خورده پیش پدر آمد پدر را از بید هرچه آرزو بود پرسید همه را
خواند گفت ای سویتکیتو چنانکه آتش کلان را خاموش کنند و یک شراره که ازوی بماند او
انگشته آهسته بر افروزند همه چیز را میتواند سوخت ازان حصه شانزده کلا که در تو بود اندک
اندک از خوردنی قوت گرفت و همه بید یاد آمد از همین جهت گفتم ای سویتکیتو که دل عین غذاست
و پران عین آب و گویایی عین آتش سویتکیت از شنیدن این سخنان پدر بر همه
دانسته بود دانست اودالک ازان سویتکیت پسر خود گفت که سپن انت یعنی
نهایت خواب را که سکپت گویند از من بفهم هرگاه آدمی بخوابد در آن وقت خواب
او را سواپ بدان گویند که با تمامی میشود از جهت که سواپ یعنی یافتن خود را
او را این نام می نهند چنانکه مرغی را بر چوبی بریسمانی بسته باشند و او جای نقصد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در هیچ جای دیگر برای آرام نیافته باز بر همان چوب آمده نشیند همچنین ای نیکوخو
آن دل جای افتاده و هیچ جای دیگر آرامگاه نیافته بر آن راز آرامگاه بسیار زند که
با او بسته شده است ای نیکوخو آرزوی خوردن و آشامیدن را از خود بفهم که گاه
آدمی آرزوی خوردن کند خورنده نامی یابد آب خورده شود غذا را جمیع اعضا
میرساند چنانکه گاودان گاوان را و گله‌بان اسپان را و سردار سپاه را بجایی که
میباید میبرد از جهت آب را برنده حواس گویند آنگاه ای نیکوخو نهال تن میروید بست
این نهال تن بی بیخ نمی باشد و جز خوردنی بیخی ندارد همچنین ای نیکوخو خوردنی هم نهال
بدانکه بیخ نهال خوردنی آب است و آب هم نهالیست بر آنکه بیخ این نهال بی
آتشی نیست و آتش هم نهالیست بدانکه بیخ این نهال آتشی هست یگانه بیهمتاست که همه
پیدایش از وی پدید آمده اند و بوی پاینده و در وی گم شونده هرگاه آرزوی آشامیدن
کند آشامیده نام یابد آب را آتش در دل بجای گرمی تا هر میرساند چنانکه گاوبان
گاوان را و گله‌بان اسپان را و سردار سپاه را از جهت آتش برنده آب گویند
آنگاه این نهال تن میروید ای نیکوخو بدانکه این نهال بی بیخ نمی باشد و جز آب
بیخی ندارد ای نیکوخو بیخ این آب آتش است بیخ این نهال آتشی هست یگانه
بیهمتاست که همه پیدایش از وی پدید آمده اند و در وی گم شوند ای نیکوخو

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

این سه عنصر بسیط آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی حصه حصه میشود چنانکه
پیش ازین گفتم ای نیکو خو آدمی را وقت مردن زبان در دل فرو میرود و دل در جان
فرو میرود و جان در حرارت غریزی فرو میرود و حرارت غریزی در دیوتای بزرگتر
فرو میرود و آن دیوتای بزرگ لطیف است و آن دیوتای بزرگ این همه است و جمله تمام
داور است است ای سوت کیت هوش یعنی آن آتما توی و این انسانان
مهابهاگ گویند یعنی کلان بخت بزرگ ای سزاوار تعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نیکو
خو چنانکه مگس عسل از درختهای بسیار مزه های مختلف را آورده یک عسل میکنند و اندران
عسل مزه های مختلف درختها را که اصل آن مزه هاست نمی فهمند همچنین ای نیکو خو
جانداران را در سرو وقت سکهپت و وقت مردن و وقت مباست بآن ذات
حقیقی یکی شده نمیدانند که با او یکی شده ایم از جهت خوراه ببر خوراه پلنگ خوراه گرگ
خوراه خوک خوراه کرم خوراه پروانه خوراه پشه خوراه مگس بصورتی که گرفته اند میدانند که
با همین صورتیم و بس و حقیقت خود را فراموش کرده اند تا وقتیکه با اصل خود رسند و او
لطیف است و این همه یک آتما است و او حق و راست است ای سوت کیت هوش
یعنی آتما توی گفت ای سزاوار تعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نیکو خو دریاها که در شرق
و غرب روانست و از بحر برآمده به بحر در اصل میشوند و وقتیکه برآمده اند نمیدانند که ا

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نگاه ایم با چشمها همچنین ای نیکوخو اینهمه جانداران از هست حقیقی برآمده پیدا اند که
هست حقیقی ایم از جنبنده خواه شیرخواره خواه پلنگ خواره گرگ خواره خوک خواره کرم خواره
پرواز خواره پشه خواره مگس بر صورتی که گرفته اند پیدا اند که با همین صورتیم و پس
و حقیقت خود فراموش کرده اند تا وقتیکه با اصل خود برسند همچنین آن لطیف در اینهمه
یک آتما است و او حق در است ای سوتکیت هوشس یعنی آتما تویی سوتکیت
هوشس گفت ای سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکوخو درخت کلانی را از
پایین ببرند زنده میماند آب ازو روان میشود از میان که ببرند میماند آب ازو روان
میشود از بالا هم ببرند هم زنده میماند آب او روان میشود برای آنکه جان در همه جای
آن درخت هست و اندر درخت جذب میکند و از آن لذت می یابد و سیراب می نماید و شاخ
اندر درخت که جان بگذارد آن شاخ خشک میشود و اگر همه درخت را جان بگذارد همه خشک
میشود همچنین ای نیکوخو بدانکه این تن بیجان میشود و بمیرد و جان نمی میرد همچنین نیست
که آن لطیف است در اینهمه یک آتما است و او حق در است ای سوتکیت هوشس
یعنی آن آتما تویی سوتکیت گفت ای سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکوخو
درخت میوه بیار آورد گفت بشکاف گفتم بشکافتم گفت اینجا چه می بینی گفت دانهای
خورد می بینیم ای سزاوار تعظیم گفت از آن دانها یکی را بشکاف گفت بشکافتم ای سزاوار

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

تعظیم گفت اینجا چه می بینی گفت چیزی نمی بینم ای سزاوار تعظیم گفت آنچه در تخم خورد
نمی بینی ای نیکوخو درو این درخت کلان شده در شاخ است و از و این درخت کلان
ظاهر شده همچنین آن لطیف است و این همه یک آتماست و او حق و راست است ای
ای سویت کیت تو هستی آن آتما تویی سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز همین بگو
گفت بشنو ای نیکوخو نمک را در آب انداخته صباح پیش من بیار آنچنان کرد اورا
گفت آن نمک را که شب در آب انداخته بودی بیار چون آن نمک را در آب
جست نیافت که با آب یکی شده بود گفت بچش که چه طور است چشیده گفت نمک است
باز گفت از جای دیگر بچش که چه طور است چشیده گفت چه نمک است گفت این را
بگذار و پیش من بیا آنچنان کرد گفت ای نیکوخو در اینکه نمک به چشم ندیدی و به دست
نیافتی و به چشیدن یافتی که نمک هست همچنین است آن لطیف و این همه آتماست و آن
حق است و راست است ای سویت کیت تو هستی یعنی آن تویی سویت کیت گفت
ای سزاوار تعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نیکوخو چنانکه شخص را چشم بسته از شهر
و وطن او آورده در بیابانی سر دهند و او در آن بیابان طرف شرق و مغرب را
نداند چشم او را وا کرده بگویند که شهر و وطن تو به این سمت است همین قدر نشان دهند
بی آنکه کسی همراه او باشد همان سمت را گرفته تا به آبادانی رسیده ده به ده پرسیده

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بشهر خود میرسد همچنین هر که مرشد کامل و راسته باشد بهمین مقدار فهمانیدن که اصل تو
ذات لطیف است می فهمد اما مانع رسیدن آن لطافت همین هستی موهوم است هر گاه
این زنت خود میدانی که آن لطیف توئی ای نیکو خو انهمه یک آتماست و او حق
و راستست ای سوت کیت هوشش یعنی آن اتما توئی سوت کیت گفت ای برادر
تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو زنیکه آدمی را بیماری ضعف میشود داد و
خویشان که گرد و پیش او هستند ازوی پرسند که ما را می شناسی ما را می شناسی این بیمار را
تا گویائی در دل فرو رفته است و دل در پران فرو رفته است و پران در حرارت غریزی
فرو رفته است و حرارت غریزی در دیوتای بزرگتر فرو رفته است تا آنوقت پدر و مادر
و خویشان را می شناسد پس هرگاه گویائی در دل فرو رفته و دل در پران فرو رود و پران
در حرارت غریزی فرو رود و حرارت غریزی در دیوتای بزرگتر فرو رود پس هیچکس را
نمی شناسد او لطیف است و یک آتماست و او حق است و راست است ای سوت کیت
هوشش یعنی آن اتما توئی سوت کیت گفت ای بزرگوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو
مردی بسته می آورند که دزدی غارت کرده است آهن گرم کرده بدست او میدهند
اگر دزد است چون دروغ را درمیان آورده سوگند میخورد دست او میسوزد و به
سیاست هم میرساند اگر دزد نباشد چون راستی را درمیان آورده سوگند میخورد

هم دوست او بسوزد و هم خلاص می‌شود پس راستی همان لطیف است یک آتماست و او
حق و راستست ای سوت کیت تتوم سی یعنی آن آتما تویی سوت کیت آتما را فهمیده دارد
پیش سنت کمار آمد که ای ایزد از تعظیم می‌خواهم که پیش تو بخوانم او را گفت آنچه میدانی بگو
تا من از آن بالاتر را بتو گویم نارد گفت ای ایزد از تعظیم من چهار بید و جمیع علمها را خوانده‌ام
و احکام آنها رسیده‌ام اما آتما را نفهمیده‌ام از مثل شمایان شنیده‌ام که داننده آتما از همه آزار و
اندوه فارغ است ای ایزد از تعظیم من اندوهمندم مرا از اندوه بیرون آر سنت کمار
با او گفت جمیع آنچه خوانده همین نام است و بس برای آنکه چهار بید جمیع علوم همه نام است
نام را برهم دانسته بپرست که هرکه نام را برهم دانسته بپرستد تا نهایتی او را حاصل میشود
و کامروا میگردد که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگتری هست ای ایزد از تعظیم اگر
هست آنرا بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است برای اینکه گفتار چهار بید و جمیع علمها را
مینماید و آسمان و زمین و باد و آکاس و آب و آتش و فرشته‌ها و آدمها و چرندها
و پرندها و روندها و درختها و درندها و کرمها و پروانه‌ها و مورچه‌ها و نیک و بد و راست
و دروغ و نیکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی دانسته نشدی و گفتار همه را
مینماید گفتار برهم است که هرکه گفتار را برهم دانسته بپرستد هرچه بگفتار درمی‌آید مرادکاران
میشود نارد پرسید از گفتار بزرگتری هست ای ایزد از تعظیم اگر هست بمن بگو از گفتار

دل بزرگست چنانچه که در یکشت و در مسیلیه و در بلیبه و در آمده باشد گفتار و نام در دل می‌آید و از دل
آنرا شنیده‌اند و دل هرگاه فکر بکند که بید بخوانند پس میخوانند و هرگاه فکر بکند که کاری بکنم پس میشنید
و هرگاه فکر کنند که پسر و گاو و اسب و اشتر بخواهم پس پیدا خواهد و هرگاه فکر دنیا و آخرت بکند
پس میکند همین دل آنهاست و همین دل آدم و همین دل همه است دل را بزرگیست
که هرکه دل را همه دانسته بپرستد هرچه در دل بگذرد و بر آن کار ان میشود نارد
پرسید از دل بزرگتری هست این از او تعظیم اگر هست من بگو گفت سکلب از دل
بزرگتری هست هرگاه سکلب بکند یعنی خواستن کند پس فکر میکند پس میگوید پس نام می‌شنید
در نام بیدها کلی میشود در بیدها پس اینهمه چیزها پیدا شد پس سکلب است و از سکلب همه
و در سکلب پیدا شدند و در سکلب فرو میروند آسمان و زمین را سکلب میکند باد و آکا
سکلب میکند و آب و آتش را سکلب میکند باران را سکلب میکند و بیدها را سکلب
میکند پر انار را سکلب میکند کردارها را سکلب میکند آدمیان را سکلب میکند همه را
سکلب میکند سکلب را همه دانسته بپرستید که هرکه سکلب را همه دانسته بپرستد
جای میباید که بر یک قرار باشد و خود قایم میشود و مردم آنجا هم قایم اند و خود بی آزار
کامرو اگر دو در مردم آنجا هم بی آزار باشند که سکلب همه است نارد پرسید از سکلب
بزرگتری هست این از او تعظیم اگر هست آنرا بگو گفت چیست از سکلب بزرگتر هست

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

هرگاه از جهتها که شعور بیشتر بود گلب بس فکر میکند پس میگوید پس آن گفته را نام
نهید و در نام نهید یکی شود و در نهید ها عملها همه از جهت پیدا میشود و بر جهت باقی میباشند
و در جهت فرو میروند و از جهت نباید دانست که جهت شود یعنی بی شعور شود و در دوم میگویند
که شعور ندارد و بکار نمی آید انچه او میگوید اندر برای آنکه گر شعور نبود است جهت نیست
بجهت نمیشد کسیکه شعور دارد اگرچه اندک دان باشد مردم او را بزرگ داشته سخن او را
می شنوند جهت گلب دیگران از تماست و جاست و بدن و آرامگاه است اینها
همه از جهت پیدا میشود و بجهت باقی میباشند و در جهت فرو میروند جهت را بر همه دانسته
پرستند جایی بیاید که همه چیزها در آنجا میباشند و بر یک قرار باشد و از دشمن در آنجا
ترسی نباشد هر که جهت را بر همه دانسته او را پرستد بر همه چیزها که در جهت می باشد کامروا میشود
نادر پرسید از جهت بزرگتر هست ای نیز او را تعظیم اگر هست از امین بگو گفت دمیان
یعنی شغولی از جهت بزرگتر است برای آنکه زمین در میان میگنجد آب در میان میگنجد کوه
در میان میگنجد فرشتگان در میان میگنجند آدمیان در میان میگنجند در میان آدمیان آنکه
بهتر نیست و ریاضت و سروری بزرگتر است بزرگی او نتیجه دمیان است آنکه در میان
آدمیان خوار و زار و بی اعتبار است بجهت نتیجه بی دمیان است دمیان را بر همه دانسته
پرستید که هر که دمیان را بر همه دانسته پرستد هر چه در دمیان در آید بر آن کامروا میشود

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

که ودهیان برهمه است تا رودر پرسید از ودهیان بزرگترست نیز او تعظیم اگر هست
بمن بگو گفت گیان یعنی تحقیق از روی علم از ودهیان بزرگترست برای آنکه از
علم رگ بید و ججر بید و سام وید و اتهربن بید و غیره و علم پران و زمین و آسمان و باد و [illegible]
و آب و آتش و فرشتگان و آدمیان و چرندها و پرندها و رونده‌ها و درختان و درنده و کرم
و پروانه و مورچه و نیک و بد و راست و دروغ و نکوکار و بدکار و خوب و بد و دنیا
و آخرت همه دانسته میشود و علم را برهمه دانسته بپرست هر که علم را برهمه دانسته بپرستد جای [illegible]
که در آنجا خود هم و گیانی باشد و مردم و گیان تمامی دانایان در آنجا باشند و هر چه در دانای
در آید پیران که مرد میشود تا رودر پرسید از گیان بزرگترست برای آنکه [illegible]
دانشمند غلبه می‌کند چون قوت دارد در رفاسته خدمت استاد میشود آن گرد چون خدمت
استاد کرد دوستدار استاد میشود چون دوستدار استاد شد نزدیک استاد میباشد
چون نزدیک شد تربیتی چون تربیت شد گوش شنوا بهم میرساند چون شنوا بهم رسانید
صاحب یقین میشود و چون صاحب یقین شد داننده میشود و چون داننده شد عمل کننده میشود
و چون عمل کننده شد صاحب وجد میشود بلکه از قوت زمین و آسمان ایستاده است و آب و
کوه و فرشتگان و آدمیان و چرندها و پرندها و رونده‌ها و درختها و درندها و کرم و پروانه
و مورچه همه بقوت ایستاده اند قوت را برهمه دانسته بپرست که هر که قوت را برهمه دانسته

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بپرستد هرچه در قوت است کار روا میشود تا در پرسید از قوت نیز بزرگتری که هست اگر از
تعظیم اگر هست بمن بگو گفت غذا از قوت بزرگتر است برای آنکه اگر کسی ده روز چیزی
نخورد اگر زنده بماند نابیننده و ناشنونده و نااندیشنده و نادریابنده و ناکننده و نادونده
میشود و خوردنی اگر بخورد بیننده و شنونده و اندیشنده و دریابنده و کننده و دونده میشود غذا را
بهمه دانسته بپرستد در عالمی میرود که در آنجا مردمی باشند که طعام بسیار خیرات کرده باشند
و بر هرچه خوردنیست کار روا میشود تا در پرسید از غذا نیز بزرگتری هست نیز او از تعظیم اگر
هست بمن بگو گفت بشنو آب از غذا بزرگتر است برای آنکه هرگاه باران نبارد همه
جانداران آزاری یابند که غذا کم میشود و باران که بسیار شود جانداران آسوده میشوند
برای آنکه غذا بسیار میشود و آب است که صورت گرفته است این زمین و آسمان
و کوه و فرشتگان و آدمیان و چرندها و پرندها و روندها و درختها و درندها و کرم و مور
و مورچه ها همه آب است هر که آب را بهمه دانسته بپرستد همه آرزوهای دل می یابد
و بر هرچه در آب است کار روا میشود تا در پرسید از آب هم بزرگتری هست
اگر هست بمن بگو گفت بشنو آتش از آب بزرگتر است برای آنکه آتش باد را حرکت
باز داشته در سکوت آکاس که بسکیند چون گرد معلوم میشود که خواهد بارید چون ابر غرد
از هر طرف و از آن طرف برق بجهد مردم میگویند که ابری غرد و برق بجهد باران خواهد بارید

و آتش است که اول خود را نموده آب را پیدا میکند آتش را برهمنه دانسته پرستید که
هر که آتش را برهمنه دانسته پرستد نورانی میشود و جای نورانیان می یابد که خود بخود
روشن است و تاریکی از آنجا دور است و هر چه در عالم نور النار است بروی کارگر نشود
و آزار نرسد از آتش بزرگتر هست برای آنکه آفتاب و ماه و برق و ستارگان و آتش
در بهوت اکاس پیدا شده و از اکاس یعنی باد را از یکدیگر را سیطلبد و از اکاس می شنوند
و در اکاس حرکت میکنند و در اکاس پیدا میشوند اکاس را برهمنه دانسته پرستید
که هر که اکاس را برهمنه دانسته پرستد جاهای همچو اکاس کشاده و روشن
بی نهایت می یابد و بی بیم و بی آزار می باشد و هر چه در اکاس است کارگر نشود و آزار نرسد
از اکاس بزرگتر هست این را در تعلیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو سمرن یعنی یاد
از اکاس بزرگتر است برای آنکه اگر جمعی که نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا گمی نشوند
و با و نمیدارند و نمیدانند چون یاد می آید می شنوند و با و درمیدارند و میدانند و از یاد همه
چیز را تشخیص میکنند و میشناسند و یاد را برهمنه دانسته پرستید که هر که یاد را برهمنه دانسته
پرستد هر چه در سمرن است کارگر نشود و نرسد از سمرن بزرگتری هست این را
تعلیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو آرزوی نایافته از یاد بزرگتر است برای آنکه
از آرزوی نایافته یاد قوی میشود پس کسید و حج سید و سیام سید و اترین سید نخواهند

کرد

عمل نکنند بر درگاه و وست و اشتن میخواهد دنیا و آخرت میخواهد آرزوی نایافته را بر مهتر وذات
پرستند بر هر چه آرزوی نایافته است کار روا میشود و پرسید از آرزوی نایافته بزرگتری
هست از یزدان اعظم اگر هست بمن بگو گفت اشنوران از آرزوی نایافته بزرگتر نیست
برای آنکه خانه چوبهای اطراف یا پایهای از بناف میانه آن قایم است همچنین جمیع حواس
انسانی به پیران وابسته و قایم است پیران بی مدد غیر از خود حرکت میکنند و پیران خود بخود
بیرون می آید و خود در خود فرو میرود پیران پدر است پیران مادر است پیران برادر است پیران
خواهر است و پیران استاد است و پیران برهمن است هر که پدر را و مادر را و برادر را
و خواهر را و برهمن را سخن ناگفتنی بگوید که دل ایشان آزرده شود تا آنها پیران در نزد مردم
میگویند بد کردی گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد و برهمن را بعد از مردن
اگر خود گرفته بسوزانند چون پیران ندارند هیچکس نمیگوید که بد کردی و پدر را کشته و مادر را کشته
و برادر را کشته و خواهر را کشته پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه پیرانند
هر که پیران را اینچنین بزرگ بداند و بفهمد و بگوید او را ات وادی گویند یعنی نهایت سخن شده
و اگر این قسم کسی را بگوید که او را ات وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من اینچنین
هستم پنهان نکند چون نارد بعد از فهمیدن پیران از سنت کمار رسید که از پیران هم بزرگتری
هست از نجته سنت کمار را در خاطر رسید که گویا نارد پیران را از همه بزرگ دانسته است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

که چیزی دیگر را نمی‌پرسید لهذا سنت کمار را پرسیده بنا رگفت که ات واردی یعنی سخن
رسیده از او می‌گوید که سست یعنی راستی را فهمید باز پرسید که سست و راستی را نمی‌خواهم بدانم
سنت کمار شخص راست است او گفت می‌گوید که راستی را نگرده در دروغ نکند از آن زمان او را
راست می‌گویند پس باید که و کیان را بدانند و کیان عبارتست از یکه راست دار است
بدانند دروغ را دروغ نار در پرسید این او را تعظیم می‌خواهم و کمان را بدانم سنت کمار
گفت هرگاه شتن کند و کمان هم میرسد و شتن عبارتست از یکه سخن را بر دلیل شخصی کند
پرسید شتن را می‌خواهم بدانم گفت شتن وقتی میشود که اعتقاد سخن مرشد که مطابق
کتاب الله باشد هم رسد پرسید اعتقاد سخن مرشد موافق بید کدام است گفت وقتی که
ادب مرشد نگاه داشته خدمت کند پرسید ادب مرشد کدام است گفت ریاضت و
مشقتی که مرشد فرماید عمل از و پرسید نشانهای آن ریاضت کدام است گفت وقتیکه بر آن
که از این ریاضت تسلی و آرام هم رسد پرسید آرام و تسلی را هم بگو این از او تعظیم گفت
تسلی و آرام چیزیست که از همه بزرگتر است و نهایت از همه چیز تسلی و آرام است
باز پرسید تسلی و آرام کدام است گفت بهوما یعنی مرتبه از همه زیاده است و از او
زیاده تر مرتبه نیست آرام و تسلی همانست برای آنکه هر چه از آن زیاده مرتبه نیست در بهوما آرام
نیست می‌خواهش آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش بی‌آرامی است و در بهوما
د

ودیگری را نمی بیند و دیگری را نمی داند و دیگری را نمی شنود و دیگری را نمی فهمد و دیگری را نمی اندیشد
و بهره هیچ زوال ندارد و همیشه است و از فنا و زوال نیست چه چشم و بینائی و بینش و بیننده
در همه جا هست در جایی دیگری را بیند دیگری را شنود دیگری را داند دیگری را فهمد دیگری را اندیشد
انت است یعنی فنا و زوال و درد آنجا آرام و تسلی هست تا دریسید این را از تعظیم
محل همه که ام است یعنی همه در کدام جای می باشد گفت همه در بزرگی خود می باشد
چون پرسید گفتم در خود می باشد و الا اگر راست پرسی او را جای و مکان نیست چه بزرگی
او همین اوست و او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه اسب و گاو و غیره دیگر را از بابت
بزرگی است و من نمی گویم بزرگی او از دیگری است چرا که اوست پائین اوست
بالا اوست پس اوست پیش اوست چپ اوست راست اوست همه اوست در این اثنا
گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم راست منم چپ منم همه منم پس برای فهمانیدن تا درکه مبادا
فهمیده باشد که من بدان را میگویم که همه منم گفت پائین آتماست بالا آتماست پیش آتماست
پس آتماست چپ آتماست راست آتماست من آتمام و همه آتما است هر که این چنین
بیند و این چنین داند و این چنین باور کند خود با خود در عیش است خود با خود در بازیست
خود با خود در صحبت است خود با خود در لذت است و خود پادشاه و خود بهشت است
او در عالم کامروا است هر که برخلاف این داند او را دیگری پادشاه است و در هر مکان که

دیگری را می بیند و دیگری را نمی داند و دیگری را می شنود و دیگری را می فهمد و دیگری را می اندیشد

در بهوما زوال ندارد و همیشه است و از فنا و زوال نیست چه چشم و بینایی و بینش و بیننده

در بهوما کیست در جایی دیگری را ببیند دیگری را بشنود دیگری را داند دیگری را فهمد دیگری را اندیشد

انت است یعنی فنا و زوال و در آنجا آرام و تسلی هست نارد پرسید این از تعظیم

محل بهوما کدام است یعنی بهوما در کدام جای می باشد گفت بهوما در بزرگی خود می باشد

چون پرسید گفتم در خود می باشد والا اگر راست پرسی او را جای و مکان نیست چه بزرگی

او همین اوست و او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه اسب و گاو و غیره دیگران را باعث

بزرگی است و من می گویم بزرگی او از دیگری است چرا که اوست پایین اوست

بالا اوست پس اوست پیش اوست چپ اوست راست اوست همه اوست درین اثنا

گفت که پایین منم بالا منم پس منم پیش منم چپ منم راست منم همه منم پس برای فهمانیدن نارد که مبادا

فهمیده باشد که من بدن را میگویم که همه منم گفت پایین آتماست بالا آتماست پیش آتماست

پس آتماست چپ آتماست راست آتماست من آتما ام و همه آتما است هر که این چنین

ببیند و این چنین داند و این چنین باور کند خود با خود در عیش است خود با خود در بازی است

خود با خود در صحبت است خود با خود در لذت است و خود پادشاه و خود بخت است

او در عالم کامروا است هر که برخلاف این داند او را دیگری پادشاه است و در همگان که

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

که هر روز زودتر بود نشود و در همه عالم او کاررواست و هرکه آنچنان ببیند و آنچنان یاد کند و آنچنان داند از تماشای او ایران پیدا میشود و از تماشای او آرزو و آرزو نایافته و از تماشای او یاد کردن و از تماشای او آکاس و از تماشای او آتش و از تماشای او آب و از تماشای او آشکار و نهان و از تماشای او خنده و از تماشای او قوت و از تماشای او علم و از تماشای او دهیان و از تماشای او چیت و از تماشای او سنکلپ و از تماشای او دل و از تماشای او گفتار و از تماشای او بید و از تماشای او علمها و از تماشای او همه عالم پیدا میشود و هرکه اینچنین بیند مرگ نمی بیند بیماری نمی بیند همه را دیده است همه را می بیند همه طرف همه چیز [illegible] باید او یکی میشود سه میشود و پنج میشود و هفت و نه یازده صد و ده یک بیست هزار میشود یعنی بیست که بی نهایت میشود از پاکی آهار یعنی خورشهای حلال و نگاه داشتن حواس پنجگانه از شنیدنی و ناگفتنی و نادیدنی و نابسودنی و ناچشیدنی باطن پاک میشود چون باطن پاک شد دوام آگاهی و حضور نصیب میشود و چون دوام آگاهی و حضور نصیب [شد] گرههای دل وا میشود و سنت کمار این ارشاد نمود او را نادانی از دل او در گذشت از تاریکی نادانی بنهایت روشنی و گیان و معرفت رسانید اندرین برهمه و یعنی شهر خدا که میان تن شهر خدا آنچه حالیست خرد مانند نیلوفری و در روی آکاس لطیفیست آنچه میان آکاس آنرا بجوید آن اگر کسی پرسد که در تن شهر خدا که حجره خردیست مانند نیلوفری آکاس [illegible]

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

که پیر و در زور و نا بود شود و در همه عالم او کارروا است و هر که آنچنان بیند و آنچنان باور کند
و آنچنان داند از تماشای او پیران پیدا میشود و از تماشای او آرزو و آرزو نایافته و از تماشای او
یاد کردن و از تماشای او آکاس و از تماشای او آتش و از تماشای او آب و از تماشای او
آشکار و نهان و از تماشای او خنده و از تماشای او قوت و از تماشای او علم و از تماشای او
دهیان و از تماشای او چیب و از تماشای او سکلپ و از تماشای او دل و از تماشای گفتار
و از تماشای او بید و از تماشای او علمها و از تماشای او همه عالم پیدا میشود و هر که اینچنین بیند
مرگ نمی بیند بیماری نمی بیند همه را دیده است همه را می بیند همه را گرفت همه خبر
باید او یکی میشود سه میشود پنج میشود هفت و نه یازده صد و یک بیست هزار
میشود یعنی بیست که بنهایت میشود از پاکی آهار یعنی خورشهای حلال و پاک از شنیدن
حواس پنجگانه از شنیدنی و نابوییدنی و نادیدنی و ناسودنی و ناچشیدنی باطن
پاک میشود چون باطن پاک شد دوام آگاهی و حضور نصیبه میشود و چون دوام آگاهی و حضور نصیبه
گره های دل وا میشود و سخت کمار بن ارشاد برهما او دریا نادانی از دل ها بر داشتن از پاکی
نادانی بنهایت روشنی و گیان و معرفت رسانیده اند درین بر همه در یعنی شهر خدا که همه
شهر خدا آنچه عالیست خورد مانند نیلوفری و در وی آکاس لطیفی است آنچه میان آکاس
آنرا بجوید مان اگر کسی پرسد که درین شهر خدا که چه خورد است مانند نیلوفری آکاس

لطیفی

لطیف است در بیان این چیست که او را باید جست و دانست جواب باید گفت که خدا
آگاه کسی در درون است همانقدر اکاس در درون آن حجره خود هم هست آسمان
و زمین هر دو در گنجیده است آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان هر چه در آنجا
هست همه در آن چنید اکاس لطیف است اگر کسی گوید که در آن اکاس لطیف
از همه گنجیده است و همه چیزها در وی هست و همه آرزوها در وی هست آن شهر خدا که
تن است چون پیر شود یا نابود شود چه چیز باقی ماند در آن چنین باید گفت که از
پیری تن اکاس لطیف پیر نمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود همان حق است
و در این شهر خدا احد است که همه چیز در وی گنجیده است و آن آتما است از همه بدیها
دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن ندارد
راست آرزو است راست عزم است چنانچه هر که خدمت کسی میکند هر چه او میخواهد
زمین یا شهر یا هر چه در نتیجه خدمت می یابد او باقی نماند همچنین هر که عمل نیک
میکند اجر می یابد آن نتیجه اجر باقی نمی ماند چه وقتیکه اجر تمام شود نتیجه هم تمام میشود
آنکه آتما را نشناخته از عالم بیرون رود در همه عالمها ناکام میمانند و آنانکه اینجا آتما را
شناخته بروند در همه عالم کامروا میشوند که نتیجه شناخت آتما را نهایت نیست هرگاه
مقام پیتر لوک خواهد که عالم ارواح پدران است بمجرد خواهش اهل آن مقام حاضر میشوند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

با پدران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام مادران خواهد که ماترلوک گویند بمجرد خواهش
آن مقام را می یابد و مادران حاضر میشوند و با مادران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام
برادران خواهد که بهراترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد برادران حاضر میشوند
با برادران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام خواهران خواهد که سوسالوک گویند بمجرد
خواهش آن مقام را می یابد خواهران حاضر میشوند با خواهران شاد و خوش میباشد هرگاه
مقام دوستان خواهد که سکهه لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد دوستان حاضر
میشوند و با دوستان شاد و خوش میباشد هرگاه مقام خوشبوها خواهد که [illegible]
لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خوشبوها حاضر میشوند و با آن شاد و خوش میباشد
هرگاه مقام خوردنی و آشامیدنی خواهد که ان پاک لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد اقسام
خوردنیها و آشامیدنیها حاضر میشوند با آن شاد و خوش میباشد هرگاه مقام خوانندگان خواهد
که وادترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و خوش میباشد
هرگاه زنان خوب و خوش صورت خواهد که استری لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد
و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و خوش میباشد و سوای این چیزها هرچه آرزو و خواهش کند
بمجرد آرزو به آن مقام میرسد و آن چیزها حاضر میشوند با آنها خوش میباشد و این خواهشها راست است
و دروغ نیست اما از اودیا که نادانی باشد دروغ است پوشیده شده و کسیکه از مقام [illegible]

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

به عالم میرود چون او دریا را فرو گرفته است با آنکه این همه چیزها در سینهٔ اوست او
با این آرزو میرسد و این مقام را می‌یابد و گرنه پردهٔ غفلت او دریا را از سینهٔ او بر جا نشسته است
و عین جدا کاس شده او را در همه جا همه آرزوها و مقامها حاضرست چنانکه گنج طلا
در زیر زمین می‌باشد و شخصی شنیده اند از بالای آن آمد و رفت بسیار کرده باشد و آن دولت را
نیابد همچنین همه مردم هر روز همیشه در سکهیت برهمه لوک رفته و زنان جدا کاس اندرونی
پوسته‌های شنیده اند که جا رفته و دیگر پیوسته اند برای آنکه پردهٔ غفلت او دریا غبار از زر گرفته شده
بیرون می‌آرد پس همان آتما که در سینه است و سینه را سینه برای آن می‌گویند که کل او است
هر که آتما را شناسد هر روز همیشه برهمه لوک میرود آن عارف بدن را گذاشته عین نور
شده نور ذات خود را می‌یابد و عین خود میشود و آن آتما را چنین گفته اند که بی‌زوال است
بی ترس است برهمه است و نام این برهمستی است و آن سه حرف است س ت ی
س امرت است یعنی بی‌زوال چه حرکت دارد و ت که ساکن است نشان کردن دارد
بی زوال است و ی حرکت دارد و جمع کننده بی‌زوال و بازوال یعنی س و ت
که متحرک و ساکن اند که معنی ستی را چنین فهمد و همیشه باین مشغول میباشد در لوک
که بهشت است میرود آتما مثل پلی است که همه چیزها را بجا و مقام خود نگاه میدارد تا
به یکدیگر مخلوط نکنند و هلاک نشوند و آتما همچو پلی است که روزها و شبهای زمانه نهانست

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نمیتوانند رسید و کرت آن آتما را در نمی یابند و ثواب و عذاب او را در نمی یابند و او از همه
مبری و منزه است و در همه لوک همان آتما ست هر که آنرا بیابد اگر نابینا باشد بینا میشود
اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دار است بی زخم میشود و بیمار نا بیمار میشود و کسی را این حال
که آتما ست بیابد شب او روز میشود یعنی تاریکی او روشن میشود و همه برکاس سروپ است
یعنی ظاهر و پیدا است همین ظهور و پیدایی او در همه لوک است در همه لوک را کسی باید
که ترک زن و همه لذتها کند و کسی که او را یافت در هر جا بیرون روشنی که خواهد باشد و کسی که
خود را از همه لذتها باز داشته او راست جمیع لذتها و ثوابها مثل قربان و ریاضت و کفا
جاها و نگاه داشتن جان از غفلت و فکر کردن در سخنان مرشد و ترک غذا کردن
و رسیدن بحوض کوثر و حوض کوثر در بهشت سوم است که آنرا برهما لوک گویند و در آن بیان حوض کوثر
دو شهر کلان است مثل دریای محیط و آن حوض کوثر از شراب است که آنچنان شرابیکه هر کس
آنرا بخورد از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت درخت پیپلی است که از آن بهجات
میچکد و نهریست در آن بهشت که نام آن ایراجا ست که هیچکس نمیتواند بران ظفر یافت
و آن شهر برهما ست و در آن شهر یکجا نه از طلاست که صاحب شهر برای خود ساخته
این همه چیزها را کسی مییابد که جمیع لذتها را گذاشته باشد و او در همه عالم کامروا شود و این
بهشت ها همه درست در همین بدن انسان حاضر و موجود ست رگهای که بحود باشند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نیلوفر که در سینه پیوسته است از آب لطیف غذا پرست و آن آب پنج رنگ دارد
گلگون و سپید و سبز و سرخ و زرد و برج آفتاب هم همین پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و
سرخ و زرد و آن رنگهای آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است
چنانکه از راه کلان بدو شهر می‌رسد همچنین شعاع آفتاب بسینه اهل زمین و اهل آسمان پیوسته
و شعاع آفتاب از آفتاب آن رنگها در می‌آید و از آن آفتاب می‌پیوندد هرگاه آدمی بخسپد
و خواب بیند که آن حالت سکونت است شعاع آفتاب از راه رگها بدو می‌اکاس
می‌پیوندد در آنوقت آن خواب را پیچ مرئی می‌رسد برای آنکه شخص خوابیده با شعاع آفتاب
در آنوقت رگها یکی شده مانده است و عیش نو گشته است پس در آنوقت بدی یاد چون رسد
آدمی را چون وقت مرگ فوت برود حاضران از وی پرسند مر اشناسی یاران از بدن
برجا مانده است بشناسد چون جان از تن بر آمد آن خطهای شعاع آفتاب او را کشیده
بجا لامی بر بود که در طلب تمام بوده و با تماشغولی کرده است همین که جان از تن بر آید
بدر بر بهم اندر که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا می‌رود و بعث اندیشه
دل بجای می‌برد از میان آفتاب که دروازه بر ملکوت است گذشته کسیکه حالت تمامیت
بر بر ملکوت می‌رسد و کسی را که نادانی و اکیانی است در طلب آن تمام نبوده است چون
جان او از تن بر آمد از راه ام الدماغ بر نمی‌آید و با آفتاب نمی‌رسد تا بر بر همه ملکوت چه رسد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

و در همین عالم در بدی اعمال پراکنده میمانند یکصد و یک رگ که بدل متصل است و میان آنها
یک رگ است که بام الدماغ میرسد از راه آفتاب گذشته بر میان گوش میرسد هر که
بآن راه میرود زنده جاوید میشود نادان و عاقلان از رگ جان بر آید از راه رگهای دیگر
موافق اعمال ایشان بر می آید آن اتمای که او را بدی و پیری و مرگ و اندوه و آرزوی
خوردن و آشامیدن نیست و راست خواهش است و راست عزم است و خواهشی که
سکنه موجود میشود آن اتما را باید جست و از خود بخود باید دانست که آن اتما را
چنین میدانند بر همه ملکها و خواهشها ظفر می یابد همچنین نقل است پرجاپت سرنا و اسرنا یعنی
فرشته و شیاطین این سخن پرجاپت را شنیده آرزو کردند که ما اتما را بجوییم و بدانیم
که از چنین آن جمیع خواهشها میسر میشود و بر جمیع عالم ظفر یابیم اندر راجه فرشتها و
ویروچن راجه دیتها هر دو بی غم نمیدیدند همه چیزها را گذاشته بروش شاگردان پیش
پرجاپت رفتند و ترک جمیع لذتها کرده مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت
کشیدند چون غرور سلطنت در هر دو بود در خدمت پرجاپت با ایشان التفات
نکرد پس از خدمت و ریاضت سی و دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید
که برای کدام خواهش اینجا آمده اید گفتند آن اتما که از همه بدی منزه است و
مبراست و پیری و مرگ و اندوه و آزار و آرزوی خوردن و آشامیدن ندارد

و رانست اراده است و رانست عزم است او را باید جست و دانست و هرکه او را جست
و دانست همه ملکها و همه آرزوها می یابد تعریف آن آتما را که شما کردید آنرا شنیده
ایم او را بآرزوی اینجا آمده ایم پرجاپت هر دو گفت این پرشی که در چشم دیده میشود
همین آتماست و همین نامیرنده و همین ناترسنده است و همین برهم است از عبارت
پرجاپت این هر دو چنین فهمیدند که مراد از پرشی که پرجاپت گفت که در چشم است
آتماست همین عکسی که در چشم مینماید آتما خواهد بود هر دو به پرجاپت گفتند عکسی که در چشم مینماید
در آب و در آئینه و هر چیز که جلا داشته باشد نیز مینماید در میان اینها کدام آتماست
پرجاپت برای آزمایش گفت که اینها همه یک آتماست و پرجاپت گفت در آب
ظرف کلان کلین خود را دیده به بینید و هر چه نفهمید آمده بمن بگوید هر دو رفته در آب ظرف
کلین خود را دیده پیش پرجاپت آمدند پرجاپت پرسید چه دیدید گفتند ما نیز و از عظیم یا سر تا
پای خود را از مو تا ناخن دیدیم پرجاپت گفت رخت ها پوشیده و خود را آراسته کرده
و مو و ناخن گرفته در میان آب ظرف کلین خود را دیده پیش من آمده بگوید اینها رفته
لباس و زیور پوشیده مو و ناخن گرفته خود ها را در آب دیدند پرجاپت گفت چه
دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مو و ناخن گرفته رفته بودیم همانطور خود را دیدیم
پرجاپت گفت همین آتماست همین نامیرنده است و همین ناترسنده همین برهم است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

هر دو خورسند و خوشدل شدند که ما هر دو آتما را یافتیم و رفتند راچه فرشته‌ها عکس را آتما فهمیده
و راچه جنبیان بدن را چون بر جای خود دید که اینها آتما را نافهمیده عکس تن را آتما
دانسته میروند هر که از اینها آتما نافهمیده میرود چنانچه خود نفهمیده است قوم خود را نیز میفهماند
آنها گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند افتاد و راچه جنبیان خوشحال شده در
بدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفته همین سخن را که بدن آتماست بقوم خود نصیحت
کرد و گفت هرچه هست همین بدن است و همین بدن خود را پرستید و همین مشغولی
کنند که هر که بدن خود را پرستش کند و بآن مشغول شود در این عالم و در آن عالم ظفر خواهد یافت
و آتما سوای بدن نیست حالا هم در آدمیان هر که تن پرست باشد و بتن مشغول
شود و عمل نیک نکند و بداند که آتما همین تن است مردم او را میگویند که این از قوم
جنبیانست و همین تن پرستان را شتی گویند و معرفت جنبیان همین است چنانچه
مرده را وقت مردن برادران می آیند چنان هم او را لباس باشند مرده خود گرفتار
شدند و از آرایش تن مرده می پندارند که بر آن عالم ظفر خواهیم یافت اندر راچه فرشته‌ها
پیش قوم رفته و نارسیده و اندیشه کرده با خود گفت که عکس تن چه طور آتما تواند بود
چه از آراستن این تن آن عکس آراسته میشود و از مو و ناخن گرفتن این تن
عکس مو و ناخن گرفته میماند و از رخت پوشیدن این تن عکس هم رخت پوشیده

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

میماند پس اگر این تن نابینا و کور باشد آن عکس هم کور و نابینا میماند و اگر دست و پای این
تن شکسته باشد آن عکس هم دست و پای شکسته میماند پس معلوم شود که اگر این تن فانی
شود آن عکس هم فانی شود پس در نگاه داشتن عکس فایده نمی‌بینم این مراتب را تصور کرده
باز جبرقیا شاگرد آن ترک لذات نموده نزد پرجابیت آمده پرسید او خوشدل شده همراه
بر دهمن زیسته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای پدر از تعلیم تو عکس تن را چطور
نگاه بدارم که از آراستن تن عکس آراسته میماند و از موی و ناخن گرفتن تن آن عکس موی و ناخن
گرفته میماند و از رخت پوشیدن این عکس رخت پوشیده میماند تن اگر نابینا باشد آن عکس
نابینا میماند و اگر تن کور باشد آن عکس کور میماند و اگر تن دست و پا شکسته باشد عکس هم
دست و پا شکسته باشد عکس هم دست و پا شکسته میماند معلوم میشود که این تن فانی میشود
عکس هم فانی میشود پس در داشتن اینگونه عکس آراسته فایده نمی‌بینم پرجابیت گفت همچنین است
که تو فهمیده‌ای سخن بتو خواهم گفت سی و دو سال دیگر چنانکه بودی باش اندر سی و دو سال دیگر ماند
و آنچه از ترک لذات دریافت کرده بود به دستور سابق باز گردید از آن پرجابیت باز
گفت آن پرشی که در جواب میخواهی خارج از جمیع لذتها میماند و همه کارها نیکنه همان آتما است
همان نامیرنده است و همان ناترسنده است همان برهما است از شنیدن این سخن جبرقیا
اندر خورسند و خوشحال شده روانه شده و هنوز بخانه نرسیده بود در راه در این فکر

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

شد که اگر چه کور شدن این بدن آن پرشس کور نمیشود و از نابینا شدن بدن او نابینا
نمیشود و از نقصانهای این بدن باو نقصان نمیرسد و از دست و پا بریدن این
بدن دست و پای بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی در نظر می‌آید و کسی که او را
میزند و گاهی او را کسی بشکر میراند و گاهی گریه میکند و گاهی می‌ترسد پس معلوم میشود که اگر
پرشس را هم اینها بدانم فایده نیست باز زردشت پیش شاگردان ترک جمیع لذتها کرده پیش
پرجاپت آمد پرسید که تو خورسند و خوشدل گشته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر
گفت اینرا از تعظیم اگر چه کور شدن این بدن آن پرشس کور نمیشود و از نابینا شدن
این بدن او نابینا نمیشود و از نقصانهای این باو نقصان نمیرسد و از دست و پا
بریدن این دست و پا بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی بنظر در می‌آید که کسی
او را میزند و گاهی کسی او را بشکر میراند و گاهی گریه میکند و گاهی می‌ترسد پس معلوم میشود
این پرشس را هم اینها بدانم فایده نیست پرجاپت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا پرشس
من تو خواهم گفت باز بدستور سابق سی و دو سال دیگر ترک همه لذتها کرده ریاضت
کشید بعد از آن پرجاپت باو گفت وقتیکه شخص خواب میکند و جمیع حسهای او یکجا جمع
میشود و از نهایت آرام لذت خواب نمی‌بیند همان آتماست نامیرنده و نا ترسنده
و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن پرجاپت خورسند و خوشدل شده

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

روان شده هنوز از فرشته بما نرسیده بود که در راه درین فکر شده که اگر چه جمیع حس‌های او
یکجا میشود و نهایت آرام و لذت یافته خواب نمی‌بیند امّا اینقدر هست که در وقت
سکینت خود را نمی‌داند و دیگر را هم نمی‌بیند گویا مست شده پس معلوم میشود که اگر این
پرتش را هم تا بدانم فایده نمی‌بینیم باز پیش پرجابت آمد پرجابت پرسید که از چه سبب آمدی
اندر گفت این را تفهیم از جمیع حس‌های او یکجا میشود و نهایت آرام و لذت یافته
خواب نمی‌بیند امّا اینقدر هست که در وقت سکینت خود را نمی‌داند و دیگر را هم نمی‌بیند
گویا مست شده است پس معلوم میشود که اگر این پرتش را هم تا بدانم فایده نمی‌بینیم
پرجابت گفت همین صورت است که تو گفتی اینجا باش تا من تو بگویم اندر پنج سال دیگر
ترک همه لذتها کرده ریاضت کشید مجموع مدت ریاضت اندر یکصد و یکسال باشد از جهت
بزرگان میگویند که اندر یکصد و یکسال ترک همه لذتها کرده نزد پرجابت ماند و ریاضت کشید
تا بمطلب رسید بعد از آن پرجابت گفت ای اندر این بدن میرنده است مرگ این را
مضبوط گرفته است و آتما نامیرنده است و منزه است از بدن و محل آن آتما این بدن است
وقتیکه آتما ببدن تعلق کرد از زمان لذت و الم را در می‌یابد تا آتما ببدن تعلق دارد و از
لذت و الم خلاصی ندارد و وقتی که تعلق این بدن را گذاشت او را نه لذت است و نه الم
همین آتما است و بسبب تعلق ببدن جیو آتما نام دارد باد بی تن است ابر بی تن است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

برق بی تن است ابر غرنده بی تن است اینها همه تن اند چنانکه اینها از کاس
ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میگیرند همچنین جنبوا تا تعلق بدن را
گذاشته با نور ذات یکی شده عین صورت اصلی خود میشود این برکه را وهم برکه
یعنی شخص بزرگ میگویند چه آن تمامی همه شده است و همه لذتها او راست همه او
میخورد و همه خوشحالیها او میکند همه لذتهای زبان او میگیرد و همه سواریها او میکند و بجنبش
قوم و نسبه خوشوقت می باشد و بدلی که از ما در دید پیدا شده بود هرگز یاد نمیکند و او
مثل اسپی که عرابه را میکشد بر آن شده بدن را حرکت میدهد بینایی چشم آن اتما است
گیرنده بوها از راه بینی آن اتما است وقتیکه آن اتما خواهد بگوید خود گویا میشود آن اتما
وقتیکه خواهد ببیند بینایی میشود آن اتما وقتیکه خواهد ببوید خود بویایی میشود آن اتما وقتیکه
خواهد بشنود خود شنوایی میشود آن اتما وقتیکه خواهد بیندیشد خود دل میشود آن اتما را
فرشتها بچشم دل می بینند برای همین چشم فرشتها میگویند با آن دل همه لذت گرفته یاری و
خوشی میکند آن اتما اینهمه لذتها در خود از خود می یابد آن اتما فرشتها از جهت آن اتما
مشغولی میکنند و در مشغولی فرشتها آن اتما همه آرزوهای فرشتها بر می آید و در عالمها
کار روا میشود هر کس اتما را چنین بفهمد و بداند همه آرزوهای او بر می آید و در همه عالمها کار روا
میشود و برجا ثابت باشد از اینجا سخن گفت که آدمی را باید نیت چنین کند که آن اتما که در میان

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

دلست از مشغولی‌ها و همان برهمی را که او را بیابم و من از همان جا نزول کرده باین عالم آمدم
و من همون بودم و عین او بودم از جاییکه جدا شده ام عین او نشوم چنانچه آب وقتیکه
از آب بر آمده باشد یا بر خاک عطیه باشد و در وقت برآمدن از آب و برخاستن
از خاک خود را همچنان می نگاند که همه آب و خاک از و جدا میشود همچنین از برهم بیان یعنی
معرفت حق همه علمهای سنگ و مدر انداخته نیل هایی که از خسوف برآمده نمایان و روشن
میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهمه را که هستی قدیم است همان را بیابم
و همان شوم و باید که بداند که اکاس نام آتماست همه نام ها و صورتها از ان اکاس پیدا
شده و در ان اکاس پیاشنده و در ان اکاس فرو میرود هستی و نور و سرور همه
برهمه است و نام و صورت عالم یعنی عالم همین نام و صورتست و بس و حق است و
متعلق است و در همه اشیای این پنج چیز هست که سه برهمه است و دو عالم و
او دیا یعنی نمود بی بود این نام و صورت هم برهمه است و آن برهم نام کرده است
و آتماست یعنی جان همه است و نیز باید بداند که من در مجلس برهم برهم و نجات برهم
و آتمای پادشاه و فقیر و همه عالم منم آتمای آتماها یعنی جان جانها منم و رستگاری بیابم
باز تقیید نشوم این اپنکهت را که تمام شد برهما بگشت و برهما گفت و گشت پراجاپتی که
آدم اول و ابو البشر است گفت و او همه عالمیان را گفت پس این اپنکهت بسیار روشن

باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بید را بر روش خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر
مقدور بکند و در غیبت استاد نخواند یا پیش استاد ترک همه لذتها بکند بعد از آنکه حکم استاد
کتخدا شده در جای پاک نشسته همیشه این کلام الهی را میخوانده باشد و همه فرزندان و خویشان
و شاگردان را بیاموزد و امر و نهی که حکم آنست جمع آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را
در آتما نگهدارد یعنی در همه جا و همه وقت آتما را در نظر داشته و بحکم شاستر که شریعت باشد
هیچکس را نکشد و از جانور هر که زنده است باین روش زندگانی بکند مکت و رستگاری یافت
باز تعین نخواهد گرفت تمام شد اپنکهت چهاندوک از سام بید —

اپنکهت برهدارن از ججر بید

اپنکهت برهدارن از ججر بید

آشمیده برهمن چون در دو ادهیای پیش این احکام و اعمال و آچار نوشته
شروع در تین ادهیای نموده شد اپنکهت عبارتست از اسرار پوشیدنی الهی برهدارنک
عبارت از سر بزرگ است اسومیده جگی که صورت آن چنین است که مردم ظاهر بینند
که اسپی آورده قربان باید ساخت بلکه اشومیده عبارت از مشغولی است که خود را
مثل اسپی که بیان کرده خواهد شد باید دانست که ثواب آن اسومیده جگ با نتیجه دیگر
که جمیع عقلا و اهل تجربه جگ میکنند برای آن نتیجه میکنند و همه سالکان سلوک مختلف برای
آن نتیجه باتمام رسانند میسر گردد آن مشغولی اینست سر آن اسپ پاک صباح است و

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

چشم او آفتاب و ابروان او باد و دهن کشاده او آتش شنواتر یعنی حرارت غریزی که در بدن
کل عالم است و بدن او یکسان تمام است و پشت او بهشت و شکم او فضا و سم او این زد
و پهلوی او جهات و استخوانهای او کنجهای جهات و اعضای او انبیا نده او فصلها و مفاصل او
که جاهای پیوندست با نیمها نصف با بهاکه آنرا لحجه گویند و پاهای او شب و روز شب و روز
چهار قسم است اول شب و روز بر بهار دوم شب و روز فرشتها سوم شب و روز عالم ارواح
چهارم شب و روز او و بیان این چهار قسم چهار پای او و استخوانهای باقی او و ستارهای ثوابت
که بیست و هشت منزل ماه است که آنرا سال قمری میگویند و گوشت او بر و غذای او
ریگ و رگهای او دریاها و جگر او کوهها و پشم او سبزها و موی او درختها و نصف پیش
بدن او نصف اول روز و نصف آخر بدن او نصف آخر روز و خمیازه او درخشیدن برق
و نکاییدن او غرش ابر و شاشش او باران و شیهه او گویای و طرف علای که پیش نشستن است
مهیا کند روشنائی روز را جای گنبد انداختن از طرف بحر شرق و طرف نقره که بعد از نشستن اسب
مهیا کند روشنائی شب را جای گنبد انداختن از طرف بحر غرب و این دو طرف پیش و پس است
نشیمن هستند و اسب عربی که جنیبه گردی میگویند منزل رساننده فرشتها و ستور پای
که ذات اسب عرقی است منزل رساننده کند رباست و رباکه ذات است ناری
و وحی منزل رساننده جبرئیل است و استر که ذات است ترکیبیست منزل رساننده او دنیاست

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

خورد سال یعنی نو بهم رسیده تمام انواع مخلوقات را پیدا کرده غذای خود فراوان خشت ساز از آن
نقطه همان که آفتاب گفته بود آسمان و خلق کرده برای هر فردی از آن مخلوقات که پیدا
شده بود نامی مقرر کرد پس خلقت به ترتیبی که مذکور خواهد شد کامل گردید چنانچه اول رگ بید
شد و رگ عبارتست از کلام موزونی که هر چهار مصرع او در عدد حروف برابر باشد و وزن
رگ بید همین است پس در کلام الهی هر جا اینچنین باشد آن را رگ منند پس از آن جز بید
پیدا گشت و جز اشارتست بکلام الهی که هر چهار مصرع آن در عدد حرف هجا برابر باشد آنگاه
در همان رگ حروف سنو داخل گشته آهنگ آمیخته سام بید پیدا شد پس هر کلام الهی
که باهنگ خوانند آن را سام گویند و حرف سنو مثل هی با هی و ها ها و هو هو است که در وقت
باهنگ خواندن بید آن را داخل میکنند پس بحرهایی که برای خواندن های ایت های
بید مقررست پیدا گشت آنگاه اعمال قربان پس انسان و حیوان پیدا شد و آن
برن کربه هر کرا پیدا میکرد خوردن او مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده بود
بخاطر می آورد چون همه را خواهد خورد و غذای خود خواهد ساخت نام آن برن کربه آدت شد
یعنی خورنده همه هر که این آدت را با صفت او که خوردن همه را بداند آن شخص از
جمیع خورشها بهره مند گردد و لذتها یابد باز آن و راط پس خواست که اعمال قربانی
را کمر بجا آرد باز از تصور این مشقت کشیدن مانده شد و از آن تصور شغف حرارت

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بر وستوکی گشت پس از آن حرارت بگنامی و قوت از بدن او جدا شده بدان بگنامی و
قوت بهمین برانست و چون این پران از بدن بر آمد آن بدن برن کربه در آهنین
شد تا آنکه برن آن بدن را گذاشته بود و شل او بدان بدن همچنان باقی مانده بود بدین
سبب از دگر دان این بدنی که جان حبس شده پاک گردد و با این بدن یکی شوم پس این برن
کربه بست شده بهمین سبب ورا اسونام گشت چه اسو در لغت ورم را گویند و چون
از در آمدن برن کربه باز سدن بدن پاک شد اشوسید نام یافت و سید در لغت پاکی است
یعنی بدن پاک داننده آنمعنی ثواب اشوسیدی باید آنست که برن کربه گشت او را القصه خام
بربست و او را بر خود گذاشت بعد از گشتن یکسال آن برن کربه اسب مذکور را او اسطه غذای
خود گشت و حیوانهای دیگر برای غذای فرشتهای دیگر مقرر ساخت بدین سبب جگی که فرشتها
در روی باشند و صاحب آن جگ برن کربه ست از همه بزرگ و فضل دانسته عمل آن
جگ میکنند و آن اشوسید ست و آن اسپ عین این آفتابست و این عالم همه بدن
بدن آن آتش است پس هر که این هر دو را که آفتاب و اشوسید ست و در حقیقت
یک موکل اند بان صورت که برن کربه است یکی داند بر صورت ظفر یابد و صورت او را
در هیچ جا ه در نیامد یعنی از این سه موکل که آتش و آفتاب و باد ست گشته عین آن
صورت که برن کربه ست گردد تمام شد برابهمن دوم ادکیته برهمن برباپت گرد

از رعایت دین جا بهمین شخص است فرزندان او دو گروه اند فرشته و جن حواس ظاهر و باطن

که جمع بود با آنکه علم عملی که مطابق کتابت آنها فرشته اند و خواهشی که موافق لذات خود دارد و آنها

مخالف کتاب بود آنها جن اند چه دیو یعنی فرشته در لغت شخصی است که نسبت بهمه ازو نیکی آید

و اسر یعنی جن در لغت آنکه در آرزوی خواهش و از آب خود بود و قوم جن که میل کننده و

لذات شهوات است بسیار و رعایت کننده احکام کتاب که قوم فرشته است کم اند

و لهذا انفس و شهوت پرست بسیار است و عارف حق پرست کم که هر که خواهش او بطرف بد

رود صفت شیطانی دارد و هر که خواهش او بطرف نیک رود صفت ملکی دارد پس این دو

یعنی فرشتها و جنیان بسیار جهته شرکت محل سکونت در یک عالم تن نزاع نمودند بلکه هر یکی

قصد نیست و نابود ساختن دیگری میکرد لاکن در وقت ظهور ست گن یعنی آگاهی

چون شخص مطابق کتاب سلوک میکند فرشتها غالب می آیند و جنیان شکست میخورند

و در وقت ظهور تموگن یعنی غفلت چون شخص بلذات و خواهشهای خود می باشد

جنیان غالب میشوند و فرشتها شکست میخورند چون فرشتها و جنیان بر نیست کردن

یکدیگر با کل قدرت نمی یافتند بدین سبب فرشتها میان خود گفتگو کرده این مصلحت

اندیشیدند که بعد قربانی که بیان جگ اگنشتوم است که اوست اصل همه جگها فرع او

برین جنیان میتوانیم چنان غلبه کرد که اثری ازینها باقی نماند پس متفق شده یکجای

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

حس

گفتند که بواسطهٔ بزرگی و ظفر با تو قرارت کنیم چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود
رسد سبب کمال دیگر حسها میتواند شد گویائی از تکلیف اینها استعداد این کار در خود منحصر
دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها خواست قرائت کند یعنی آدم را
باواز بلند بقرائت بخواند گویائی در آنوقت ظفر را حصهٔ فرشتها مقرر ساخت و ثواب آنرا حصهٔ
خود اندیشید حسیان از مقید ناشدن گویائی بقید ثواب ازین قید باز ماندن او از سلوک
مطلع گشته میان خود با گفتند بدین همین قاری یعنی گویائی فرشتها خواستند که بر او غلبه کنند
پس حسیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخمی ساخته راه بهشت او را
مسدود ساختند و تحریک بدی خود گردانیدند و آن گناهی که این حسیان برین گویائی
ثابت کردند و آنی حیثیت تکلم کردن است بکلامی که سوای بیان توحید و ذکر کردن اعمال
خود بود و سوای دیگر او مخالف کتاب او با تدبیر فرشتها متفق شده ... بویائی گفتند که
بواسطهٔ بزرگی با تو قرائت کنیم چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب کمال
حسهای دیگر میتواند شد بویائی از تکلیف اینها استعداد این کار در خود منحصر دانسته بخوشحالی
تمام قبول کرده بجهت حصول مطالب اینها خواست قرائت کند پس بویائی در آنوقت ظفر
را حصهٔ فرشتها مقرر ساخت و ثواب آنرا حصهٔ خود اندیشید حسیان از مقید شدن این
بویائی بقید ثواب و بهمین قید باز ماندن او از سلوک مطلع گشته میان خود با گفتند بد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

گنهکار ساخته بان گناه زخمی ساختند آنگاه همه فرشتها متفق شده باجل گفتند که بو...
بزرگی با تو قرات بکن پیران از تکلیف اینها استعداد و انگار در خود منحصر دانسته
خوشحالی تمام قبول کرد و جهت حصول اینها خواست قرات جنیان بمیان خود گفتند
بعد و همین تاری فرشتها میخواستند برما غلبه کنند پس جنیان جمع گشتند پیش تاری گفتند
خواستند که بهمان گناه او را زخمی سازند چون پیران بدر وشن و دیگران ظفر برای
فرشتها و ثواب برای خود نیز اندیشیده بود دست نیافته زخمی نتوانستند کرد و دیگر د
زخم انداختن جنیان را حالتی رو داد که شل ملوخ طلی داسی بر سنگ زنند و آن ملوخ
باز پس باز پس کرد و همچنان جنیان متفرق گشته رو بفرار نهادند و غایب شدند آنگاه
فرشتهای حواس بعد و پیران از گناهای که سابق اندیشیده بودند پاک شدند که این
حقیقت پیران بدانند و بدین مشغولی درزد توبی حال گشته چنانچه او ثابت است ثابت
گردد بد خواهان او چنان نیست و نابود شوند که دیگر روی زندگی نبینند پس کلان حواس
مران پیران را جستجو کرده گفتند اگر ما را نیز ثبه رساند کجاست چون او را اصل همه
یافتند نام او ایاس مقرر شد و انگرس نیز نام او از آن مقرر شد که این پیران زنده
اعضاست چه در لغت عضو را انگ گویند و رس زنده را پس انگ را رس گویند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آنکه پرس خوانند مرده نام آن پران ازین رهگذر شده که ازین پران موت دوری
ورزید با این مشغولی مداوم است نماید از آن کس نیز موت دور شود و این پران موکلی است
که گناه همه موکلان را که موت باشند در تنهای جهات انداخته یعنی دلهای که در آن
حکم کتاب ثابت گشته معین او راست دلهای مقیده بلذات و آرزوی خود معین و ویرانی پس
در دلها ویران گناه را که موت است نگاهداشته برای این کو با موت را در ویرانی انداخته
ویران آن گناهان را در آن دلهای ویران بصورتهای مختلف نقش کرده نمایان ساخته است
بدین سبب پهلوی شخصی که در وی شش موت یعنی گناه ساکن است نباید بود و منزل ایشان
که گناه در دل آنهاشان ساکن است نیز نباید قرار گرفت هر که این حکم را قبول کند پران
آن شخص را با این مشغولی که صورت گناهان است یکی کرده اند و قوت و بزرگی موکل بدو نیست
از همه موکلان حواس گناه را عین موت است بسی دور انداخته و مغلوب این ساخته
و هرکه امی را بصورت ذاتی که در خور او است میرساند پس پران اول گویای را از موت
نجات بخشید گویای وقتیکه از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش بعد از خلاص شدن
از چنگ موت بر افروخت پس پران بویائی را از موت نجات بخشید بویائی وقتیکه از
موت خلاص شد باد گشت و آن باد بعد از خلاص شدن از چنگ موت شروع در
وزیدن کرد پس پران بینائی را از موت نجات بخشید بینائی وقتیکه از موت خلاص شد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آفتاب گشت و ازان آفتاب بعد از خلاص شدن از چنگ موت تابان گردید پس پران
شنوایی را از موت نجات بخشید و نتیجه شنوایی از موت خلاص شد جهات گردید و آن
جهات بعد از خلاص شدن از چنگ موت بجای خود شد پس آن پران دل را از
موت نجات بخشید و نتیجه دل از موت خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ
موت منور گردید همچنین آن شخص را بدین مشغولی مداومت نماید موکل پران او را از چنگ
موت نجات بخشیده بمرتبه بزرگ که صورت کل عالم است میرساند پس پران بواسطه غذای
خود سامان آغاز کرد چون اینهمه غذاها که تناول میکنند به پران مخصوص است و همین پران
میخورند و این پران در عین بزرگی خود و در ترتیب همه رفیقان خود قایم است آنگاه حواس
با خود گفتند که آنچه غذا است پران از آن خود ساخته و برای ما چیزی نمانده پس به پران التماس
کردند که ای بزرگ چون اینهمه غذا را از آن خود کردی برای ما نیز نصیبی از آن علیحده
کن پران گفت شما گرد و پیش من جای گیرید تا از غذای شما هم خورش آنچنان کردند
بدین سبب هر که غذا به پران میرساند اینهمه موکلان حواس را که باطراف وجود او
مقیم اند سیر میکنند همچنان مشغول باین شغل نیز مردم قبیله را سیر میکند و از حساب تمام قبیله
بزرگ و پیشوای قوم خود میگردد و درخورنده و بخشنده غذا گشته پرورنده اینهمه میشود
و از مردم قبیله هر که بان مشغول پران منافی و بداندیش باشد یقین او قدرت
این نمی یابد که از تواضع خود حذر و از تواند شد و پیرو و بیش آنها گردد و هر که بدین مشغول

ما

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

متابعت کند و از متابعت این مشغول توقع این پرورش توابع خود نماید یقین او نیز قدرت

پی کردن در پرورش توابع خود نماید و نام آن پرده راهاوی یعنی اصل همه و نیز نام او انکریست

زیرا که اکثر اعضا در پس زنده یعنی زنده اعضاست و چون پرده خلاصه اعضاست خلاصه

بودن پرده مر این اعضا را ازین جهت است که عضوی را که پرده نکند و العضو حساب نشود

و این پرده بدین سبب است زیرا که گویای پرده‌های چهارگانه است و آن برای مخصوص

بودن رگ بید و رتها عین رگ بید است و چون هیچ بحری از بحرهای که عبارت بید را باشان

موزون کننده از تربیتی کلانترست گویا تربیتی مشتمل بر جمیع بحرهاست که در بید واقع شده و گویای

را این پرده را بست یعنی صاحب بدن او را بهیبت خوانند و نیز این پرده برهمنست

زیرا که برهمه که مجرد بید است چنانچه برهمه در مرتبه اطلاق قیدی ندارد و این مجرد بید نیز قید

از بحر و سام ندارد و این گویای عین برهم را که مجرد بید صورت اوست پرده پت است

یعنی صاحب بدنوجهه برهمنست و همین پرده شام بدیست زیرا که از ساما گویایی است

دام پرده که بمعنی روئیده است چون سام به ام جمع شود سام حاصل گردد پس سام بید که

نصف سام گشته باین پرده حاصل آمده و این پرده در همه بیانان به یکسان برابرست زیرا

که در بدن پشه مانند پشه برابرست و در بدن فیل مانند فیل برابر و نیز با همه عالم

این پرده برابرست بدین سبب پرده سام هر که باین سام اینچنین مشغولی کند با سام

یکی شود بر عالم صفر باید و همین بران او کینه است زیرا که بران ات است و ات در لغت
برداشتن را گویند یعنی همین بران از رمه هست همه نگاه داشته شد و است و این گویای
چون غفات کینه است با تصال ها و ات و کینه لفظ او کینه بمعمول انجامید پس بران
او کینه است و مثنوی این مطلب است قصه بر بهمدت سره حکبان و آن اینست
که وقت خوردن کیاه سوم که نام او را جاست یعنی پادشاه کیاه بهار بهمدت گفت
این را جا سوم بران کاو ب را زمین انداز که سوای برانی که ایاس و انگرس پادشاهی
خاص او ست دیگری را نمیباید ما این خوانده سام کرده باشد چه هر گاه سام کرده شده
همین گویای زبران سام کرده شده است و مراد سام را که همین بران است هر که
تال داند او را خوش آواز سه که عین تال است حاصل گردد بنابرین هر که خواهد در حکب
بمیدرا با واز خوش بخواند باید که خوانان آواز خوش باشد چه آنکه با واز خوش بخواند
و این عمل را شاید زیرا که در حکب هر کرا خوش آواز خواهد دانند این عمل را باید مقرر سازند
پس هر کرا آواز خوش باشد او را تال باشد و هر که سام را که عبارت از خواندن با واز
خوش است همین داند که سر یعنی آهنک عین علاست و از آن آگاه شود او را علامات بیاید
چه او را همین آواز خوش علاست پس هر که سام را چنین علاوه داند در خانه او علامات در
جمع شود هر که عمل این سام را بداند جا برود عمل اعلی باید و این سام را همین گویای

محال است و در وقت سام کردن پران نیز در حلق کم پای میباشد و جماعه برین اندیشه که سام
در غذا الی باشد پس از آن پران که نوعیست از سام ریهاره که عملیست از سام کرده میشود
یعنی وقتیکه سام کنند اشغل ستینه باید که این منترها در آن وقت بخوانند و منترها اینست اول آنچه
است است مراد از و جدا ساخته باست یکی سازد و منتر دویم آنچه هم است مراد از آن
جدا ساخته با جوت یعنی نور ذات یکی سازد و منتر سوم سوت است مراد از و جدا ساخته با لقا
یکی سازد و آنچه در منتر اول مذکور است که ارست دور ساخته باست یکی ساز است سوت
یعنی گیاه است و ست ارست یعنی حیات ابدی یعنی ازین سوت جدا ساخته با لقا یکی کن
با حصل آنکه عین خود سازد و آنچه و آنچه در منتر دویم است که مراد ازیم جدا ساخته با جوت
یکی سازیم سوت است یعنی راست دانستن کثرت و دوستی و حرمت و حیات ابدی یعنی
وحدت که عین کثرت است جنیم ازین تعینات بسته نور ذات برسان یعنی ازین سوت
کثرت جدا ساخته با حیات ابدی وحدت یکی کن و آنچه در منتر سوم است که از سوت
جدا ساخته با لقا یکی سازد سوت او دنیاست و لقا دانائی ذات یعنی از آن که نادانی سبب
خلاص ساخته عین دانای ذات گردان و معنی منتر سوم پوشیده نیست و غیر ظاهرست
و آنچه سوای این منترهاست از آن حساب اشغل بر آن که ملت غذا خود را بنگ بخوانند در آن
خواندن با بنگ هر مقصودی که داشته باشند بخوانند و این مشغول بر آن برای کسیکه

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

قربان فرموده است نیز رسیده‌اند بخواهد که البته باید در جاهها متکفل گردد عالمی نیست آرزو کنند
و بیاید به تمام شد ادکیته برهمن رشت براهمن اینهمه صورتهای نشناخت که یکی نامید پیش از ظهور
گذشت چون هرن گربهه که جمیع عناصر بسیط است مندرج بود بصورت آن هرن گربهه چون تشخص
کرد و غیر از خود دیگری را ندید یقین دانست که همین منم پس اهم گفت که ترجمه آن در عربی
انا و در پارسی لفظ من باشد ازین سبب اسم اول اهم شد و چون هر یک از تعینات عالم
جزوی از اجزای آن هرن گربهه است در وقت پرسیدن از هر که پرسند اکنون نیز نسبت
او ابتدا لفظ من کرده بعد از آن احوال خود را نقل میکند چون این هرن گربهه از جماعه
که خواهان هرن گربهه بودند یکی که پیش از همه آرزو کرده مشغول شده بود همان تشخص هرن گر
میشود از همان جهت آن تشخص را پرس میگویند یعنی تشخصی که همه جا پرست و آنکه مثل هرن گربهه شدن
دارد باید که با چنین مشغولی مداومت نماید که اینهمه مخلوقات تمام منم و غیر از من دیگری
نیست همه را اینچنین کرده‌ام پس او نیز بعد از گذشتن تن هرن گربهه گردد چون هیچ تعینی
را از لازمه خود جدا ندید نیست با وجود اینهمه بزرگی هرن گربهه از تنهایی خوفی بآن هرن گربهه
راه یافت و بر همان سنت الحال نیز هر که تنها باشد خوفی باو راه می‌یابد چون تشخص عالم
تنهایی بواسطه تحقیق احوالیکه بر او وارد میشود در خود فکر میکند و آن هرن گربهه نیز اندیشه کرد که
غیر از من دیگری نیست سبب خوف من چه باشد پس ازین تحقیق که سوای خود ندید خوف

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

او ترسید هر که تنها باشد خوف بر او غلبه کند باز فکر کرد که همه منم و غیر از من دیگر نیست خوف
او رفع شد که داننده وجود خود را خوف نباشد یعنی مترسید پس معنوی این مطلب است که از کی ترسد
چه شخص را ترس از کسی باشد که غیر او بود پس آن مرد که تنها بود در انبساط و خوشحالی خود قاصر گشت
الحال نیز از سبب او هر که تنها باشد خوشحال نمیگردد آنگاه زن را که سبب خوشحالی است خواهش کردن به
خود را با زن یکجا یافت چون کام خواهش زن بدن خود را از پرتش دو نیم ساخته بود باین کرده
بود یعنی انداخته بود نام پرتش تب و نام زن پتنی و معنی این حرف است که بر جا کیوانک در تنت
اظهار محبت با زن خود گفت که بدن مرد و زن در رنگ دو دال نخود مخلوق گشته است از دو نیمه است
نصف خود است هرگاه با زن یکجا شود نخود تمام شود آنگاه پرتش من و نام زن ست روپا شد
یعنی آدم و خواهش من مثل تمام باست روپا یکجا شد از آن اجتماع انسان مخلوق گشت
از آن با بر است روپا خود اندیشید که این من با آنکه از بدن خود پیدا کرده با من یکجا مشغول
در این فکر از بسکه آزرده شد با خود گفت اولی تر آنکه از این پرتش تنها شوم به این قصد صورت گاو
شد من بعشق او صورت گاو نر متمثل شده با او جمع گشت از این اجتماع گاوان پیدا شدند باز
ست روپا بقصد پنهان شدن بصورت مادیان گشت من در عشق او بصورت اسب نر متمثل شده
با او جمع گشت درین اجتماع نوع اسب بوجود آمد باز زن بقصد پنهان شدن در صورت
ماده خر گردید شوهر بعشق او بصورت خر نر متمثل شده با او جمع گشت ازین اجتماع نوع خر

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در انواعی که سم دارد پیدا شد پس زن صورت نر بهم رسیده پس آن در صورت گوسفند ماده
پنهان گشت شوهر گوسفند نر شده با او جمع گشت ازین اجتماع نوع گوسفند و انواع سم دار را
پیدا شدند پس ست روپا در صورتی که پنهان شد من صورت نر و متمثل شده با او جمع گشت و آن
نوع وجودی آمد همچنین هر دو از صورتی بصورتی انتقال میکردند تا صورتهای جمیع انواع را طی کردند
و متمثل شدند بدین سلسله بنوع مورچه منتهی گشت و از انسان تا مورچه همه موجود شد پس آن زن که بهمه
که صفت پرجاپت همه ساخته یعنی صفت پیدایش یقین دانست که من همین این خلقم و همه
را من پیدا کرده ام و بجهت سرشت نام او شد یعنی پیدایش هر که باین مشغولی قیام نماید که من
عین مخلوقاتم و آنچه پیدا گشته همه را من پیدا کرده ام در خلق کردن شل این افرینش او در گردد پرجاپت
هر دو دست خود را جمع ساخت و در دهن انداخته حرکت داد و ازین عمل آتش که برهمن موکل آنست
بوجود آمد و آنچه حک کشته ها و مردم مشغول به اعمال هر یک از فرشتها سوای پرجاپت بوده
و مجلی متوکل کرده اند فی الحقیقت آن فرشتها هر یک عضوی است از اعضای این پرجاپت
پس در ین عالم چیزی که رطوبتی با اوست از نطفه پرجاپت پیدا گشته که آن کیان سوم است
یعنی آبحیات و بعضی آنچه موجود شده یا غذا است یا خورنده غذا آبحیات است که عین
ماه است و خورنده آتش که عین آفتاب است و ازان و پرجاپت تو میشود که در خلق کردن
سبقت نمود بر دیگر دیوتها و همه را خلق کرده زیرا که آن پرکرتی بمه در اصل آدم بود که نخواهش آن کرده

شده بود را وجود آن ملایکه را بجمیع وجوه از انسان اشرف اند خلق کرده است
از بهجة او از وی بزرگتر ست هر که این معنی را تصور نماید بر خلق و کردن خلقی از
خود بزرگتر قادر گردد و چون در آن هنگام این تعینات عالم را نام و صورت ظاهر نبود
آن هر آن که به نام و صورت را که پنهان بود ظاهر ساخت و مقرر ساخت که هر یکی را [illegible]
و صورتها شد چنانچه الحال نیز بهمین نام و صورت کار و بار عالم جاریست و در تحت تشخیص
چیزها میگویند که این نام او و قربان صورت است پس آن پریا تا در بدنهای مردم در صورت
دارند درون در آمده تا ناخنهای و موی سر همه جا ساری گشت چنانچه کارد در علاقه
موافق میان تمام انغلاف در می آید و چنانچه آتش عزیزی که متواتر نام است یعنی
پیکننده شکم عالم در جمیع اجزای بدن ساری گشته است چنانچه درخت در میان
تخم پنهان بود هرگاه تخم صورت درخت گرفت تخم در درخت پنهان شد بدانکه
این آتما دیده نمیشود زیرا که با هر چیزی آمیز و عین او گشته صفت و حکم آن چیز میگیرد
چون آن آتما با دم در بدن حرکت کند از آن گویند چون بچشم ببیند بیننده گویند
و چون گوش بشنود شنونده خواننده و چون بدل اندیشد اندیشنده باشد و این
نامهای او بواسطه همان تعینی است که با او یکی شده زیرا که با هر معنی مشغول شود که
مقابل یک صفت وضع کرده باشند این شغل را لازم کرده بهره از شعور ندارد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

و ناقص است زیرا که بعد از کمال قوی بیک اسم همان صفت وصل گردد و اگر خارجه
آثار را بجمیع صفات ملاحظه باید نموده همه محیط و عین همه دانسته مشغول شود چون
درین مرتبه جمیع اختلافهای رنگ در کثرت یکی گشته آثار نیز عین همه باید دانست
که بدانستن این آثار همه دانسته شود چنانچه از نشان پایه ازلی او میرود تمام تشخص
یافته میشود همچنین یافت آثار هر چه هست همه یافته میشود که بانطریق مشغول شود
برنیکنامی و دیدار دوستی که آرزو دارد برسد این آثار از همه محبوب ترست و از مال مطلوب تر
و از جمیع چیزهای دوست دوستی معشوق و از آن چیزها که بشخص نزدیکی دارند قریب تر
و از جمیع و آنکه سوای آثار چیز دیگری را محبوب میداند درین اقرار دارد غلط عظیم کرده
هر که با و مبالغه میکند که مطلوب تو فانی خواهد شد راست گوست زیرا که فی الحقیقت مطلوب
او نیست شدنی است پس همین آثار را محبوب دانسته مشغول باید شد هر که آثار را مشغول
دانسته مشغول شود مطلوب که آثار است هر که فانی نگردد و باتفاق جمیع عارفان است
که از شناخت حق جمیع آرزوها میسر میشود و مطالب عین مطلوب میگردد و در باب خود
چنین جزم دارند که بیافت او عین همه چیز خواهیم شد و درین تحقیق شبه روز
لازم دارند که برهم کیفیت که از و همه توان شد و همه را از و توان یافت و در پیش محققان
جستجوی آثار اول همان آثار بزرگ بعد از آن که آثار بزرگ را شناخت آن جستجوی آثار

همان آتمای بزرگ شد چه شخص دنیتکه گفت من برهمم بواسطهٔ در ساختن وهم دوری
دربرداشتن کثرت همین دانستن عین برهمه شد و عین همه و چون همین همان برهم است
در جمیع موجودات منظار او این مشغولی لفر قدر توهمی خاص نیست هر که بدین مشغولی مداومت
نماید باصل خود برسد چنانچه فرشتهها که آتمار دانند بیقین برهمه است در رکهیسران و
آدمیسان نیز هر که این مشغولی را حالی خود میسازد او برهمه و آن رکهیسری که بدین مشغولی مطلوب
خود پیوست باندارت که شب و روز درین تصور بود که همین منم آن برهمه یقین او بود که
همین عالم سبب یافت از دست و تکبر تصور حالی او شد گفت او البته منم و آفتاب منم
و هر چه هست منم پس این هر آن که برهمه گشته همه شد و نیز الحال هر که شیل اند بغیر بدین مشغولی مداومت
نماید که برهمه منم و هر چه هست منم عین برهمه و عین همه میشود و دیوتاکلان که قوت تمام دارند آنچنین
شخص را مانع نمیتوانند گشت و قدرت آدمی باشند که آن مشغول بغیر سبب از شغل باز دارند
زیرا که آن شخص عین آتمای همه دیوتاکلان میشود و بعکس آتمای خود را از کمال باز داشته بلکه همه حاجب
کمال آتمای خود در هر که شغل او چنین بود که معلوم خود را از خود جدا دانسته بدین مشغول نبود در عالم
او چنین بود که من دیگرم و معلوم من دیگر او جاهل طریق خداشناسی است و بنسبة از این راه بی
بی بهره چنانچه حیوان برای مردم خدمت میکنند او نیز برای فرشتهها خدمت میکنند و چنانچه
حیوانات بطریقهای متعدد خدمت مردم میکنند آن شخص بنها بمنزله حیوانات متعدد گشته بطریقهای

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بسیار فرشتها را بواسطهٔ وسیله خدمت میکنند هرگاه از کسی که حیوانات بسیار دارد یک حیوان کشتن
را بر بندد آزرده شود در پیش خود جای او را خالی می‌اندیشد که یک حیوان او بمنزله حیوانات
بسیار بود و طریقهای بسیار خدمت همه فرشتها را بجا آرد آن فرشتها که صاحب او شده‌اند چگونه
راضی خواهند شد که او از خدمت آنها برود و بدین سبب فرشتها خوش ندارند که این سالک
خداشناس بقوت تمام مانع واصل شدن او بمعرفت میشوند در ابتدای برهمی که صورت آتش
نگاه داشته چیزی دیگر نشود چون یکی بود قوت محافظت و پرورش و پیدایش عالم کامل نمی‌بود آنگاه
کسی را بصورت محافظت و پرورش بود پیدا کرد و آن نوع پادشاهانست پس بنابراین از جملهٔ فرشتها
پادشاه‌اند و محافظت عالم میکنند عدد ایشان نیست اندر فرشتها را محافظت میکنند همچنان گاوان
برن جانداران آب یا ماه برهمنان را رود و حیوانات را بر برق و غیره را چشم ارواح اموات
را سوت بسیار بهار یعنی زیاده میکنند و بسا آنهایی را که صاحب قوت و بزرگ اند محافظت میکنند
با نیو جبه هیچکس از پادشاهان بزرگتر نیست اگر برهمن بصورت آتش است باید پادشاهان را
بفرق و تواضع خدمت کنند زیرا که ای که بعد از کمال انسان بآن مختار میشود درجات راجسو بر
بر پادشاه اطلاق میکنند چنانچه پادشاه دلم را جسو بزرگی میمانند اما آخر کار بواسطهٔ ریاضت
و علمی که دارد از برهمن در کار و بار خود استمداد میخواهد و بر برهمن محتاج است زیرا که
ریاضت و علم اصل است پس هر که از احبار برهمن را میکشد از هیچ بودن خود در عالم

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

می‌بود و داخل گناهکاران بزرگ گرد و در کشتن رنج بزرگ با گناه و کشتن بر بن تر افضل با
مو زنت برابرست و چون آن برنجی که بصورت آتش خاکستر گشته بود در بهم ساختن زر و علم
برای نظام قدرت پیدایش کامل نمی‌شد پس را پیدا کرد چون نوع پیش در دریا بسیارست
توام توام انباشته می‌شود هست پس های زده و روزه و روزه درست بیزده شود بود
و چیل و نز مرت چون آن برنجی که بصورت آتش خاکستر گشته بود و بجا آوردن خدمت ما بیان
قدرت پیدایش کامل نمی‌شد سود را آفریدون در دو تا ماه وشاست که عبارت از زمین است
زیرا که زمین همه را خدمت می‌کند و آنچه هست او را در کنار خود می‌پرورد و چون آن برنجی
بصورت آتش خاکستر شده بر حکم خدمت کردن بر پادشاهان قدرت پیدایش کامل نمی‌شد پس صورت دیگر
در آن صورت نوع همه است خلق کرد و آن شرع است که پادشاه و پادشاهان و نگاهبانند و
نگاهبانان است بدین سبب از برای عالم هیچ چیز بزرگتر از شرع نیست زیرا که بقوت شرع
شخص ضعیف بر شخص قوی غالب می‌آید که موافق کتاب الهی حرف زند او راست گوست
مردم همه تعریف کنند که این موافق کتاب الهی می‌گوید و تعریف کنند که این راست می‌گوید
پس فی الحقیقت شرع و صدق یکیست در عالم هر چه هست این است پس آن برنجی که بصورت برنج
در فرشتها پیش شده بود و در مردم پادشاه پیدا گشت و از همان برنجی که در فرشتها پیش پید
شده بود در مردم بهشت پیدا گشت و از همان برنجی که در فرشتها سو در شده بود در مردم سود در

پیدا گشت بدین سبب در بهشت آتش که زمین فرشتهاست نتیجهٔ خوشحالی را از فرشتها می‌خورند
و در زمین که در نوع انسانست مردم نتیجهٔ خوشحالی را نمی‌طلبند زیرا که این دو زمین با
بر هم قریب اند و آن بر هم با این دو صورت خاکی گشته پس هر که از عالم با عالم اصل که علم
برهانست بی شناسایی حق پرورد العالم آن شخص را نا فهمیده است اگر چه بسبب عمل نیک در آن
عالم رفته است پرورش میکنند و از فیض های بزرگ خود نفعی نمی‌رسانند چنانچه ببیند که شخصی از
و در دست خود نگاه دارد نفعی نمی‌بخشند و دیگر کارها مثل زراعت و غیره که شخص کار و بار زراعت
بکند و در آن زمین مشتبه بان شخص نفع نمی‌بخشند و آنکس هم در عالم آثار که عالم اوست نمی‌شناسد
و مثل [illegible] و غیره اعمال کلان که بجا می‌آرد نتیجهٔ آن اعمال آخر تمام شدنیست و یا نماندنیست
پس همین آثار که عالم خود است مشغول می باید بود و آنکه با آثار که عین عالم است مشغولی کنند
چون نتیجهٔ اعمال او مهیا نیست هرگز تمام شدنی نیست پس همین آثار بری او هر چه بخواهم پیدا
میکنند و آن آثار در صورت شخصی که هنوز بموت نرسیده و در اعمال است و این کارها می‌کنند
که او زن و فرزند دارد و با آنها مشغول است فیض رساننده همه است و از آن شخص همه ایشان
خوشحالی و نفع میرسد زیرا که از آنچه موم یعنی بهشت فرشتها مقرر کرده جدا ساخته و در آتش می‌اندازد
و آنچه پاک میکنند یعنی بهشت فرشتها مقرر کرده پخته از خود جدا میکنند و دیگر از این عمل
قرض فرشتها ادا میکنند و فرشتها از آن نفع برند و بیشتر میگیرند و از آنچه تفاوت میکنند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

قرض رکهیسران ادا میشود و آن رکهیسران بآن سیر میشوند و خوشحال میگردند و از آنچه بنیت
ارواح پدران نیایزد و مردم بخشش میکنند از قرض پدران ادا میشود و ارواح پدران از آن
سیر میگردند و آنچه فرزندان بهم رسانند نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشود و آنچه مردم برای
بودن جای مقرر میکنند و بجهت خوردن غذا میرسانند از رعایت کردن این عمل مردم منتفع
می برند و خوشحالی میکنند و از آنچه حیوان کاه و آب میرسانند رعایت این عمل سبب خوشحالی حیوانات
میگردد و از آنچه در خاندان شخص چرندها و پرندها و انواع دیگر تا مورچه جا گرفته آمد و از آن شخص منتفع
گشته زندگانی میکنند و آن صاحب خانه هرگز سبب آزار اینها میگردد و رعایت این عمل سبب
خوشحالی چرنده و پرنده میشود و آن اقسام حیوانات چنانچه خوشحالی خود را میخواهند همچنین
خوشحالی و بقای صاحب خانه را هم در پناه سکونت گرفته آسوده میخواهند بدانکه مقید شدن
باعمال و افعال و مطابق امر و نهی در همین مهاجگ که بتفصیل مذکور و این مهاجگ در پنج قسم
گشته اول برهم جگ و آن عبارت از خواندن منترهای بید است دویم دیو جگ و آن عبارت
ازان است که بنیت فرشتها چیزها را در آتش اندازند سویم بهوت جگ و آن عبارت است
ازانکه بنیت جانداران چیزها را بیرون آتش میان دایره که در زمین میکنند نگاه دارند
چهارم پترجگ و آن عبارت از آنست که بنیت ارواح پدران طعام ببرهمن و مردم را

قرض که پدران او میشود و آن که پدران با آن بیگمیز میشوند و خوشحال میگردند و از آنچه نیت آن
ارواح پدران نی زرد و مردم بخشش میکنید از قرض پدران او میشود و ارواح پدران از آن
سیر میگردند و آنچه فرزندان بهم رسانند نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشود و آنچه مردم برای
بودن جای تنفر میکنند و بجهت خوردن غذا میرسانند از رعایت کردن این عمل مردم نفع
می برند و خوشحالی میکنند و از آنچه حیوان کاه و آب میرسانند رعایت این عمل سبب خوشحالی حیوانات
میگردد و از آنچه در خاندان تخم چرندها و پرندها و انواع دیگر تا مورچه جا گرفته آمد و از تخم نفع
گشته زندگانی میکنند و آن صاحب خانه هر کس سبب آزار ایشان میگردد و رعایت این عمل سبب
خوشحالی چرنده و پرنده میشود و آن اقسام حیوانات چنانچه خوشحالی خود را میخواهند همچنین
خوشحالی و بقای صاحب خانه را هم در پناه سکونت گرفته آسوده میخواهند بدانکه مقید شدن
باعمال و افعال و مطالب اورمزدی در همین هما جک که بتفصیل مذکور و این هما جک در پنج قسم
گشته اول پرسه جک و آن عبارت از خواندن نثرهای بیست و دویم دو جک و آن عبارت
از آن است که بنیت فرشتها چیزها را در آتش میاندازند سیوم بوت جک و آن عبارت است
از آن که بنیت جانداران چیزها را بیرون آتش میان دایره که در زمین میکنند نگاه دارند
چهارم تر جک و آن عبارت از آنست که بنیت ارواح پدران طعام مهیا نمودن و مردم را

نجور انند و انعیل سراد نام دارد و نخم میکیه جگ و آن عبارت از انست که اقسام خوردنیها که
موجود بود حصه فقرا جدا ساخته بفقیران رسانند و این عمل منکار نام دارد و این نیز
از بید معلوم گشته که از اعمال هرچه برای هر که مقرر گشته باید کرد و شخص در حالت برهمچرج
تنها پس برای خود خواهش زن بعد از حصول آن زن آرزومند این گشت که مال او را دست
آید بعد از حصول مال آمل این گشت تا اعمال تهمه خیرات و نیکنامی که نتیجه هر یک از آن انتهای
یابنده ترتیب دهم نهایت مراتب آرزوهای مردم اینست و هیچ آرزوی از این مراتب
برتر است بدین سبب هر که تنها است برای خود خواهش زن میکند پس آرزومند
آن میشود که من بصورت دیگر متولد شوم فرزندان بهم رسانم آنگاه خواهان این میشود
که مال بدست آید پس مشتاق بجا آوردن اعمال بزرگ میگردد و تا یکی از این مراتب نیافته است
خود را ناقص پندارند اما شخصی بآن حکمت است که دل خود را جیو آتما بداند و گویای را زن
اندل و بران را پسر او و بینای را مالی که مردم باو دهند زیرا که از بینایی مال حاصل میشود و
شنوای را مالی که فرشتها باو دهند زیرا که از شنوای ایزدی شنودن را عین اعمال
چه اعمال را به بدن میکنند و این قربان هم مثل قربان سابق که از پنج چیز بهم رسیده بود از
پنج چیز که دل و گویای و بران و مال و بدن است بهم رسیده و حیوان قربانی نیز از پنج

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

عنصر و بدن و برات پرسن نیز از پنج عنصر ترکیب یافته که همه معنی را داند و این قول خود
هر چه هست همه را باید رشت برهمن تمام شد شبستان برهمن بر جابت بقوت عقل و ریاضت
هفت غذا را پیدا کرد و ازین هفت غذا یکی را برای خورندها عام ساخت و دو غذا برای فرشتها
مقرر کرد و سه غذا برای خود مقرر کرد و یک غذا حصه حیوانات قرار داد و این حصه همه حیوانات
محتاج اند و اینکه غذا با آنکه همیشه میخورند تمام نمیشود بسبب چیست و هر که از سبب تمام نشدن غذاها
خبر ست بطریق نیک غذا نخورد و بفرشتهای بیوند از آب حیات لذت بیگیرد برجابت بقوت
عقل و ریاضت هفت غذا را پیدا کرده بود ازان هفت غذا یکی را برای جمیع خورندهای عالم ساخت
آن غذا نیست که جمیع مردمان آنرا میخورند هر که این غذای عام را منحصر برای خوردن خود داند
او هرگز از ستم کردن خلاص نشود زیرا که چیزی ازان همه است تنها از خود دانسته است و این دو
غذای دیگر که بفرشتها مقرر کرده است و رهست است و هست سوختن چیزها است
در آتش بر نیت فرشتها و بر هست آنکه به نیت فرشتها مقرر ساخته در زمین گذارند بر این
جهت برای فرشتها هست و بر هست می کنند و چندی چنین میکنند که در شب پوریماش
که عبارت از چهاردهم تمامی ماه است و در هر جای که در وقت تمامی ماه فرشتها مقرر ساخت
یک غذای فرشتهاست و آن جای دیگر که در وقت چهاردهم ماه فرض ساخت دوم غذای
فرشتهاست پس باید که شخص جگهای فرض بجا آورده برای حاصل شدن مطالب خود اگر

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نشنیدیم و ندیدیم پس ظاهرست که همین دل می‌شنود و می‌بیند و از رو تحقیق شک یقین
و وسوسه و تحمل و اضطراب و حیا و عقل و ترس از همه کار و ست و دل عین اینهاست
بدین سبب آنچه بر بیت می‌رسد دل می‌بیند آنچنین دل را بر جا بیت برای خود نگاه داشت
و هر چه از زبان بر آید گویائیست و از همین گویائی تحقیق معنی میشود و این گویائی از بکم
ظاهرست سبب ظهور معنی ما میشود و در ظهور خود به دیگری محتاج نیست پس این پیران و امان
و سماان و بیان و اوداان و نیز پنج باد دیگر که فرا ضمن این پنج باد ست همه همین پیرانست
و از اجتماع دل و گویائی و پیران پیدا شده است پس مراد تمام قوی و حواس بدن همین سه
است که دل و گویائی و پیران باشد و این سه عین سه عالم است و کار و بار عالمی که بتکلم زبان
جاریست گویائی عین انعالم است و کار و بار عالمی که بتکلم دل جاریست دل عین انعالم است
و عالم بهشت که جمیع لذات دران می‌خست میسرست پیران عین انعالم است و نیز این سه عین از
سه پیدا است گویائی بواسطه ضبط عبارات او بمیزان بحرها عین بحر پیداست و دل بواسطه
اختلاف عبارات و از دوران عین بحر پیدا و پیران بواسطه آنکه که لازمه اوست عین سابح
نیز این سه پس فرشتها و ارواح پدران و مردم اند چون فرشتها هرچه از زبان می‌آید
میشود گویائی عین فرشتهاست و پیران چون همیشه در فکر فرزندان و خواهش ثواب خود
مترددانند دل عین عزیزان و چون پیران در دو مشاهده نمردم اند برای عین مردم و نیز این سه

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

عین پدر و مادر و پیر اند دل که تصورکننده معنیهاست عین پدر و گویای که نامهای معنیست
عین مادر و پیر آنکه با گویای ظاهر شود فرزند و آنچه فهمیده شده و آنچه قصد فهمیدن آن باشد
و آنچه از فهمیدن بیرون باشد و این سه عین دل و گویای و پیر آنست زیرا که آنچه فهمیده شده
و تصورکرده شده باشد بصورت گویای است چه اول نامها دانسته شود پس گویای بصورت معنی گشته داننده
خود را می‌پرورد و چیزیکه میخواهند بفهمند آن صورت دل است چه همین دل و آنستنی است دل بصورت
تحقق شده داننده خود را می‌پرورد و آنچه از قوت فهمیدن بیرونست آن صورت پیر آنست و پیر آن
چیزیست که دانسته نشود و پیر آن بصورت قوت شده خود را می‌پرورد و بیدن این گویای زمین آتش است
و صورت ظهور گویای او ظاهر پیدا شدن حرارت در رگهای پیش از حرف زدن که سبب
حرف زدن اوست آتش است بدین سبب آنقدر جای که کار و بار ساکنان آنجا بگفت و گو است
مقدار زمین است و مقدار آتش نیز با این برابر است و بدن این دل فضاست و صورت ظهور دل
آفتاب بدین سبب آنقدر جای که کار و بار ساکنان آنجا بگفتگوی دل جاریست مقدار فضا است
و مقدار آفتاب نیز با این برابر است پس از اجتماع این دل و گویای پیر آن پیدا شده و آن
پیر آن اندر است زیرا که این پیر آن را دشمنی که با او برابری کند موجود نیست و کسیکه
در قوت با او برابر بود موجود نیامده است تصورکننده آن معنی را شل و نظیر هرگز پیدا نشود
و بدن این پیر آن آنست و صورت ظهور این ماه و مقدار پیر آن با آب و ماه برابر است

دل و گوهای ویران با یکدیگر برابرند و تا آنکه عالم هست اینها هستند که اینها را در زبان
نشانهای دانسته مشغول شود در عالم غیر نشانهای ظفر باید و آن بر جایست که سر غذا را از آن
خود ساخته صورت سال تمام است و این سال را شانزده کلاست یعنی شانزده حصه است
پانزده کلای او همین پانزده شب است و کلای شانزدهم همیشه بر جایست که سال تمام
و آن سال که ماه صورت او است و همین شبها که عین کلاست بیش شود و کم میگردد و این ماه که
صورت سال او عین بر جایست در شب آخر ماه با کلای شانزدهم در جمیع جانداران
و متحرک و ساکن در می آید و تمام شب درین ماه قرار میگیرد پس بروز دوم از آنجا مفارقت
کرده در عالم ظاهر میشود بدین سبب در شب آخر ماه آنجا است بدن وی روح را چه از
انسان و چه از حیوان زخمی ساخته که بآن زخم روح از آنجا مفارقت کند شاید بلکه کرکت را که
در آنجاست او اتفاق است دو دیدن او تعلق بند است نیز درین شب نباید گشت و بواسطه
رعایت ادب که ماه در آن شب آنجا قرار دارد شخصی که داننده این معنی است درین شغلی ورزد
سالی که عین بر جایست و شانزده کلا دارد عین این شخص شخص است و سال این
شخص پانزده کلای اوست و بدان کلای شانزدهم پس این شخص همین سال که بیش شود و کم میگردد
و جیوآتمای این شخص مرکزست بر سال دایره بدین سبب هر چند تمام مال برد دل ببدن زخم وا نیست
وا در از دایره جدا مانده میگویند و ازین سه عالم که عالم ظاهر و عالم ارواح پدران

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

و عالم فرشتهاست بر عالم خاطر پر از اولاد ظفر باید نیز با عمال دیگر و بر عالم ارواح پدران
با عمال مشغول باشند و بر عالم فرشتها مشغولی ظفر باید نظر است که عالم فرشتها و عالمها
بزرگست بدین سبب مشغولی را که بسبب یافتن آنست بزرگ دانند پس موبد اعظم
سمرست که در بغت گفتن آن است بیان کرده میشود در وقتیکه شخص رفتن خود را ازین عالم
ملاحظه نماید تا قصه ترک یان و مال اسکندر پسر میگوید توی برهم توی حکمت توی علم
وآن پسر در جواب میگوید که منم برهم و منم حکمت و منم عالم پدر باز میگوید که از اقسام علوم آنچه
خوانده ام و آنچه نخوانده ام چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم توی زیرا که آنهمه علوم
در تو یکجا خواهد بود و از اقسام عملها آنچه کرده اند و آنچه نکرده ام چون بعد ازین در تو یکجا خواهد ماند
برهم توی از اقسام عالمها آنچنان ظفر یافته ام چون بعد ازین در تو یکجا خواهد ماند برهم توی و
این حکم بدینست که هرچه هر قدر که از منست همه را گرفته این پسر را پرورش خواهد کرد بدین
سبب پسری که او تربیت یافته و علوم آموخته است رساننده عالم است که پدر تو از منزل آنست
واهل عرفان بر همین معنی اقرار دارند سببش همین است که الحال هم پسر را تربیت میکنند و علم توحید
می آموزند یقین پسری که اینچنین تربیت یافته و علم توحید آموخته است با آنکه پدرش از
عالم رفته است اما این پسر پسران که دل و گویایی و پران است در پی باشد و اگر پدر عملی
ناقص و تبوع آورده که نقصانش سبب منع پدر میشود از عالمی که میخواهد پسران عمل برا تمام

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

میکنند و مانع را دور کرده پدر را بانعام میرسانند بدین سبب خوشتر شده است چه تمام کننده
اعمال پدر است و خلاص سازنده او یعنی پدر را از موانع خلاص کرده بمقصود او میرسانند پس
آن پدر را اگرچه از آن بدن خود بعالم دیگر رفته است اما این بدن پسر در عالم مانده است و گویا
و دل وپران پدر بسبب این پسر زنده دل میشوند پس دیو آیی که از زمین و آتش است در گویای این پسر
در آمده قرار میگیرد و آن گویای بدین صفت است که هرچه از زبان برآید البته میشود و از فضا
و آفتاب در آن شخص دل ملکی آمده قرار میگیرد و آن دل ملکی بدین صفت است که حاصل شدن اشغال
همیشه خوشحال میباشد و روی غم نمی‌بیند و از آب و ماه در آن شخص پران ملکی آمده قرار میگیرد
و آن پران ملکی بدین صفت است که با وجود دیگر در تحرک دخول میکنند و در ساکن دخول نمیکنند اما
قوت او کم نمیشود و نسبت میکند و مشغول است یعنی روح جمیع جاندار میشود همه جاندار از آن بدن او میشوند
پس بصفت قوتی که این پران گرمیه است بهمین صفت و قوت آن صاحب مشتعل میشود و خیال هم
به عناصر پرورش این پران گرمیه میکنند همچنین جمیع عناصر صاحب اشتعل پدر ترش میکنند و اندوه
و درد همه عالم در پر جابت اثر نمیکنند بلکه درد و اندوه نصیب یقین اینها یکی اینها نیست پر جابت است
زیرا که هر که پر جابت شد او عین ملکی است فلا جرم که نفرستهای بدی نمیرسد جدا از بدن
مشغولی که در دعم باید صرف شود و تحقیق میکنیم پر جابت اعمال را باید کرده و اعمال میسازند
خود منازعت کردند گویای گفت همیشه من در گذشتن خواهم بود بینایی گفت همیشه من در

دیدن خواهم بود بشنوای گفت که من همیشه در شنیدن خواهم بود همچنین دیگران نیز در کارهای
خود چنین قرار داده‌اند سوت بصورت کسالت و ماندگی شده پیش ایشان آمد چون سوت
با ایشان رسید و ایشان را دریافت هر یک را از کار باز آمد بدین سبب هر یک از گویای
و بینای و شنوای کار خود کرده مانده میشود پس این سوت بصورت کسالت و ماندگی بر
پران نتوانست رسید او را دریافت و چون پران در وسط و گویای و غیره در حوالی او
سکوت اختیار کرده بودند حال او را دانسته بیان خود گفته آن پرانی که در وسط اعضای گرفته است
بسی بزرگیست که در در آمد و بر آمد و در نگهداشتن علاقه تن همت نمی‌گذشته دهشت میگیرد و دادی اگر هم
ما این هم صورت پران گرفته در جاهای خود باشیم پس همه صورت پران گرفتند با این سبب همه حواس را
پران گویند هر که این معنی را مشغولی خود سازد قبیله این شخص بنام او شهرت می‌یابد و از دولت
میگیرد و هر که بجانب این شغل نفاق ورزد بدن او خشک گردد و از این مرض خلاص نگشته بمیرد و این
این مشغولی او ساسم نام دارد معنی مشغولی در بدن خود لیه از این مشغولی دیو لوک که در دل گرفت
گرد افته میشود آتش گفت که من همیشه در شغل زدن خواهم بود آفتاب گفت من همیشه در
تابش خواهم بود ماه گفت من همیشه منور خواهم بود همچنین همه کلان دیگر حواس بموافق قرار داد
خود هر یک قرار دادند سوکل بینای آفتاب است و سوکل گویای آتش و سوکل شنوای جهات
و سوکل پران باد چنانچه در میان حواس قوت پران کم نشد ماندگی کرد او را نیافت
با پنج

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

همچنین در میان آتش و آفتاب و ماه و جهات باد هست که تمام شدن و ماندگی از سبب باد
راه نمی ماند و موکل باد و شش آفتاب و ماه غروب کننده نیست و در بدیه جای دیگر نیز تری و نوق
آنچه یعنی است که از هر چه آفتاب طلوع کند و در هر چه غروب کند از همین باد طلوع کند و در همین
غروب کند پس حواس که فرشتهای اندرونی اند و موکلان حواس که فرشتهای بیرونی اند
بچیزی قرار گرفته اند همیشه بران قرار ثابت اند و خواهند بود و نیز حواس با موکلان خود قرار گرفته اند
بر همان قرار ثابت خواهند بود بدین سبب هر که بران و ایشان را یکجا گردانید مشغول شود بسوی که منزل که
گناه است او را نمی باید چه حواس دیگر را چون ماندگی نوبت دریافته بود صاحب شغل او را نیز
در می یابد و هرگاه این مشغولی جمع کرده بران و ایشان را شروع کند البته باید باخر رسانده تا این
مشغولی با بران یکی شود تا بر عالم صفا فرا یابد سیسیان بر بهن تمام شد اثبات اسمها بر همین عالم تمام
منحصر گشته در نام و صورت و عمل زیرا که هر چه در عرصه وجود آمده و در از این سه چیز بیرون نیست
و نام که اول است درین هر سه گویایی بسبب و دست زیرا که اسمها از گویایی بهم رسیده گویایی
سام است اسمها را و سام یعنی برابر بودن است با جمیع نامها برابر است و چون نامها
از هستی گویایی هست گشته نامها را گویی آفریدگار است زیرا که گویایی از صورت خود حفظ نامها
میکند و بصورت خود نامهای ظاهر میکند و دوم صورت است بینایی بسبب دست زیرا که صورتها
از بینایی معلوم میشود و بینایی سام است صورتها را سام یعنی برابر بودن است و بینایی

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

با جمیع صورت برابر است و چون صورتها از هستی هنبای هست گشته صورتها را هنبای آفریدگار است
زیرا که هنبای از صورت خود حفظ صورتها میکند و صورت خود صورتها را ظاهر میکند سوم که
عملست بدن سبب او ست زیرا که عملها از بدن میرسد و بدن سام است عملها را سام
بمعنی بودن است در بدن با جمیع اعمال برابر است و چون عملها از هستی بدن هست گشته
عملها را بدن آفریدگار است زیرا که بدن از صورت خود حفظ اعمال میکند و صورت خود اعمال را
ظاهر میکند و از اجتماع این هر سه که نام و صورت و عمل باشد این بدن بهم رسیده و اگرچه این بدن یکیست
اما این هر سه با بدن ظاهر است و آن بیزوال در تحت حجاب ستی گشته هستی عبارت از
استول شریر است که بدن کثیف باشد و بیزوال اشارت از پران است و پران در از پران
لیک آتما یعنی آتمای که در بدن لطیف است و نام و صورت که همین بدن بر جاست
درستی نام او ست بدین ستیان آتمای محجوب گشته اب سنکهار برهمن و ادهیای سیوم تمام شد

ادهیای چهارم در تب بالاک برهمن

در تب بالاکی نام زبان درازی از نسل گارک که در علم صاحب کمال و بزعم خود عارف بود و پیش راجه
اجات ستر آمد و اجات ستر آن گویند که جات در لغت تولد است و همزه برای نفی
و ستر بمعنی دشمن یعنی دشمن او هرگز از مادر متولد نشده زیرا که عارف بمنزله روح عالم است و افراد
عالم بمنزله اعضای بدن او و عداوت اعضا با روح از جمله محالات است بدبختیه گسیکه

ادهیای چهارم در تب بالاک برهمن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

عارف دشمنی کند وجود او نیز رسالت با اجابت نیز گفت ای راجه ملک کاسی یعنی ملک بنارس
حقیقت برهم چنانچه هست بزودی جنگ خواهم ساخت راجه اجابت نیز گفت بخوشحالی همین خبر که
از زبان تو برآمده نیز ازار کار خواهم داد زیرا که از هر طرف مردم راجه جنگ گفته باشیدم تمام شش او
میروند اگر چنانچه حقیقة این ازار کار دادن من مقابل تحریف در عالم شهرت یابد اجمل که این
ادای من باعث رسانندگی عارفی گردد که آن سبب ملاقات او شود در مردم پیش من هم نیز
پس در تب الاک گفت بر شخصی که در آفتاب است آمین او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه باو گفت
در شمعی با من منافقت مکنی زیرا که بر شخص آفتاب به بزرگی تمام نشسته در چه از ترکیب عناصر
بهم رسیده بر شخص آفتاب را بادشاه عظیم الشان انبیاء دانسته بدو مشغولم بر برهم دانسته بر که
انچنین مشغولی کند او را بزرگی تمام نشستن میسر آید و در آنچه از ترکیب عناصر بهم رسیده بادشاه
عظیم الشان شود پس در تب گفت بر شخصی که در راه است من او را برهم دانسته
بدو مشغولم راجه باو گفت در شمعی با من منافقت مکنی زیرا که این بر شخص ماه را از بزرگ سفید
لباس در بادشاه نباتات دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته بر که انچنین مشغولی کند روز
بروز در خانه آن در میان عمل چهارپایه ها گیاه و نجوم بسیار کوفته شود یعنی دولت او بسیار شود حکب
بسیار کند غذای او کم نشود در وقت هر جا خواهد غذا بیابد پس در تب گفت بر شخصی که در
برق است من او را برهم این بر شخص برق را صاحب نقوی دانسته بدو مشغولم بر برهم دانسته

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

هر که اینچنین مشغولی کند او صاحب تنور شود و فرزندان او نیز صاحب تنور شوند پس در تب
گفت پریشی که در بیوت آتش است من او را برهم دانسته بود مشغولم راجه باو گفت در نیمعنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش بیوت آتش در همه جا محیط و حرکت نا کننده و از جای
بجای دانسته باو مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات
تمام جاها را محیط شود هرگز نسل او ازین عالم منقطع نشود پس در تب گفت پریشی که در باد است
من او را برهم دانسته بود مشغولم راجه باو گفت در نیمعنی با من مناقشه مکنی زیرا که پریش باد
اندر معنی بادشاه بهشت و بیکنشه که هیچگاه بر لشکر او کسی ظفر نیافته است چنین دانسته بود
مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب نشود و در دشمنان
خود همیشه غالب و مظفر باشد و در تب گفت پریشی که در آتش است من او را برهم دانسته
بود مشغولم راجه باو گفت در نیمعنی با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش آتش را که زنده
همه چیزی که با خاکستر کند بکیداز دانسته بود مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند
او نیز زنده همه شود یعنی که زینت بکند بکیداز و فرزندان او نیز بدین صفت شوند پس در تب
گفت پریشی که در آب است من او را برهم دانسته بود مشغولم راجه باو گفت در نیمعنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش آب را که بدان باشد بو کلی نبال خود دانسته بود مشغولم نه
برهم دانسته یعنی چنانچه بحکم من کار و بار عالم جاریست بحکم او آب جاریست هر که اینچنین مشغولی

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

هر که اینچنین مشغولی کند او صاحب تنور شود و فرزندان او نیز صاحب تنور شوند پس در تب
گفت پریشی که در بهوت اکاس است من او را برهم دانسته بود مشغولم راضی باو گفت در همین معنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش بهوت اکاس در همه جا محیط و حرکت نا کننده و از جای
بجای دانسته باو مشغولم نیز برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات
تمام جاها را محیط شود هرگز نسل او از عالم منقطع نشود پس در تب گفت پریشی که در باد است
من او را برهم دانسته بود مشغولم راضی باو گفت در همین معنی با من مناقشه مکنی زیرا که پریش باد را
اندر معنی بادشاه بهشت و بکنشه که هیچگاه بر لشکر او کسی ظفر نیافته است چنین دانسته بود
مشغولم نیز برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب نشود و در دشمنان
خود همیشه غالب و مظفر باشد و در تب گفت پریشی که در آتش است من او را برهم دانسته
بود مشغولم راضی باو گفت در همین معنی با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش آتش را گزنده
همه چیزی که با خاک کند بگداز دو دانسته بود مشغولم نیز برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند
او گزنده همه شود یعنی گرسنیت بکند بگداز دو فرزندان او نیز بدین صفت شوند پس در تب
گفت پریشی که در آب است من او را برهم دانسته بود مشغولم راضی باو گفت در همین معنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش آب را که بدن باشند سوکلی نمل خود دانسته بود مشغولم نیز
برهم دانسته یعنی خیال کم بحکم من کار دنیا و عالم جاریست بحکم او آب جاریست هر که اینچنین مشغولی

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

هر که اینچنین مشغولی کند او صاحب تنور شود و فرزندان او نیز صاحب تنور شوند پس در تب
گفت پریشی که در بیوت اکاس است من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجع با او گفت در معنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش بیوت اکاس در همه جا محیط و حرکت ناکننده و از جای
بجای دانسته بادو مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات
تمام جاها را محیط شود هرگز نسل او از عالم منقطع نشود پس در تب گفت پریشی که در باد است
من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجع با او گفت در معنی با من مناقشه مکنی زیرا که پریش باد
اندر معنی پادشاه بخت و بیگانه که هیچگاه بر لشکر او کسی ظفر نیافته است چنین دانسته بدو
مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب نشود و در دشمنان
خود همیشه غالب و مظفر باشد و در تب گفت پریشی که در آتش است من او را برهم دانسته
بدو مشغولم راجع با او گفت در معنی با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش آتش اگر زنده
همه چیزی که با خاکستر کند یکبار زود دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند
او گیرنده همه شود یعنی که رشت بکند یکبار زود و فرزندان او نیز بدین صفت شوند پس در تب
گفت پریشی که در آب است من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجع با او گفت در معنی
با من مناقشه مکنی زیرا که این پریش آب را که بدان باشند سو کلی نسل خود دانسته بدو مشغولم نه
برهم دانسته یعنی خیالم بحکم من کار در عالم جاریست بحکم آن آب جاریست هر که اینچنین مشغولی

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

کند هر چیز موافق خواهش او باو رسد و هیچ کاری مخالف او نشود و فرزندی که از وی پیدا شود
موافق او بود پس در ترتیب گفت پرشی که در جهات است من او را برهم دانسته ام و مشغولم را چه
باو گفت در همینی با من مناقشه مکنی زیرا که این پرش جهات را در دو محل یعنی در دو گوش یکی
دانسته نیز برهم دانسته هر که این چنین مشغولی کند البته درمی پیدا شود که با وی متفق گردد و قبیله او
با وی متفق بوده از وی جدا نشود پس در ترتیب گفت پرشی که در آئینه است من او را برهم دانسته
ام و مشغولم را چه باو گفت در همینی با من مناقشه مکنی زیرا که این پرش آئینه را نورانی و روشن
دانسته ام و مشغولم نیز برهم دانسته هر که این چنین مشغولی کند نورانی و روشن شود و فرزندان او
نیز نورانی و روشن شوند و در جماعتی که بود از وی نورانی تر و محبوب تر دیگری در آن جماعت نبود
پس در ترتیب گفت او از یکه در وقت حرکت از بینی بر آید پرشی که در دست من او را برهم دانسته
ام و مشغولم را چه باو گفت در همینی با من مناقشه مکنی زیرا که این پرش را بیان دانسته
ام و مشغولم نیز برهم دانسته هر که این چنین مشغولی کند عمر طبیعی در عالم بیابد و او را کم غشاوات
نشود پس در ترتیب گفت پرشی که عین سایه است من او را برهم دانسته ام و مشغولم را چه گفت
در همینی با من مناقشه مکنی زیرا که این پرش سایه را موت دانسته ام و مشغولم نیز برهم دانسته
هر که این چنین مشغولی نماید در عالم عمر طبیعی بیابد و او را کم غشاوات نشود پس در ترتیب گفت
پرشی که در بدن است من او را برهم دانسته ام و مشغولم را چه باو گفت در همینی با من

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نیافته کمی زیرا که این پرش را در بدن حسب اختیار دانسته شود بر و مفهوم یعنی جیو آتما را برهم
دانسته هر که اینچنین مشغولی کند ماندن حسب اختیار شود بر آن او نیز حسب اختیار شوند پس
در تپ اختیار کرد راجه باو گفت مقدمات تحقیق برهم را درین مقدار بخوبی دانسته ام اکنون حسب
گفت از همه مقدمات صفاتی برهم دانسته شود پس در تپ گفت از تو ارشاد میخواهم راجه
گفت آمدن برهمن بخانه طلب برهم بخشیدن پادشاهان مخالف قرارداد سلف است لیکن
چون در سوراغ طلب ظاهر است بتو از برهم نشان دهم در روشنی بیان کنم که تسلی خاطر تو شود
پس راجه دست در تپ گرفته بجاست و بجایی که شخصی در آنجا خوابیده بود آمده ایستاد شد
و آن شخص خوابیده را این نامها که نامهای پران است فریاد کرد ای بزرگ و ای صاحب
لباس سفید و ای ماه و ای پادشاه ازین فریاد آن خوابیده بیدار نشد پس دست بر و
گذاشت نیز بیدار نگشته آنگاه بدست جنبانیده بیدار کرد مدعا آنکه ای در تپ از
جمیع گفتگوی سابق تو مشغولی پران ظاهر نشد اگر چنانچه پران برهم آتما می بود بفریاد خبردار
می بود زیرا که از آمد و رفت ظاهر است که پران در بدن است و اگر این بدن و انچه
با اوست برهم می بود بمساس دست خبردار میشود چون بجنبانیدن بیدار گشته یقین
به آنکه برهم ازین هر دو برتر است راجه گفت در محلیکه این شخص خوابیده بود که بعد از گذاشتن
آن محل بصورت علم ظاهر شود درین بدن تصرف میکند در وقت خواب این شخص کجا بود و

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

کدام صورت داشت از کجا بکجا آمد در ترتیب مدعای را چه اندر یافت چون از گفتگوی درخت
این گفتار بشنید که جیواتما برهم است را چه خواست که تنزیه برهم را از جیواتما بیان کند
پس گفت پرشی که عین علم است هنگام خوابیدن بران نادی که عبارت از خوابست تنها
هر یک را طرف باطن کشیده میان آکاشی که در اندرون دلست و آن آکاش عین پرماتماست
خوابیده آرام میگیرد پس اگر کاروبار حواس ذاتی او بود در دل نخفته و آن حواس دیگر
باندرون بدن میکشید آن پرش سوپت نام می ماند یعنی خوابیده زیرا که سو بمعنی خود است و
اپت بمعنی یافتن است یعنی در آنوقت خود را می یابد در آن حس گویا یکی را در میان بدن
کشیده در خود میسازد و در وقت فرو رفتن در خواب در محلی که میباشد آن عالمهای این
پرش است پس در آن عالمها شکل پادشاه میشود و گاه شکل برهمن بزرگ گاه در صفت اعلی شکل
فرشته و گاه در صفت ادنی شکل جانور و کرم و بوم و غیرها قبول میکند و چنانچه پادشاه بزرگ مردم ملک
خود را ضبط کرده در جای خود بطوریکه خواهش اوست باختیار میباشد همچنان این پرش که
بصورت علم است حسهای را که در بیداری در محلهای خود بودند در اندرون بدن کشیده
موافق خواهش خود می باشد پس در وقت سکهپت میشود و در آنوقت چیزی را مطلق
نمی فهمد بر راه بتهها تمام رگهای که در عدد هفتاد و دو هزار است و از دل بر آمده تمام بدن را
احاطه کرده است حواس را در بدن در آورده آن شخص میخوابد پس چنانچه طفلی که مطلق

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

مگر نداشته باشد پادشاه که مردم در ضبط او باشند یا برهمن بزرگی که در علم مرتبهٔ تحقیق و
کیان داشته باشد خیال کند از رفع تفرقهٔ انها جمعیت خاطر میخواهند همچنین جیو آتما با پرم آتما
که عین علم است در سکهپت یکی شده آرام میگیرد و همان جیو آتما وقتیکه با دل یکجا میشود در عالم
خواب تماشای صور میکند و وقتیکه بیدار میشود مثل عنکبوت که از خود تار پیدا کرده می تند و
خانهٔ خود را ازان بر آمده نقش میشود همچنین همه حس ها را که درون پرده بود بیرون
آورده پیدا میشود و ظاهر میکند همین طور از پرم آتما که عین علم است و در سکهپت
بصورت خود مانده بود باز همه اپی آتما از نو بعد از قیامت کبری همه جسمهای و همه عالم او
همه لوکها و همه عنصرها که عبارت از تمامست ازینها ناگاه برمیخیزند و پیدا میشوند و نام آن پرم آتما
اپنکهت است و آن پرم آتما ست ست نام است یعنی پران و عناصر مرکب که پرجاپت است
و عناصر بسیط که بر انها مرتبه آنهاست ست است و او چون اصل انهاست ست ستهات است
ازان به ان پس نمانیدن راجه معلوم شد که آن پرمیسر را در یک نقطه منحصر باید دانست
بلکه آن پرم آتما را محیط همه و عین همه و برتر از همه و منزه از همه باید دانست تمام شد
در تب بالاکی برهمن شنشتر برهمن بر که طفل را و خانهٔ او را و تا بدان ها او را و ستون
و ریسمان او را به اند سخت و دشمن به اندیشی را معطل سازد و طفل همین جیو آتماست
که درینجا در آرد و بدان خانه ازو در مجمع آید و بران ستونی که بقوت او انجا نه

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بر پاست در میان غذای که با و ستون بسته شده است و حیوا تا هفت چیز سبب
نگه داشتن اوست درین نشاه که هر یک در محافظت کوشش تمام دارند خطهای
سرخی که در چشم است رو در صورت اینها گشته در محافظت این پران و حیوانات مشغول
و آبی که در چشم است او بصورت او شده محافظت میکند و ضیای که در چشم است آفتاب
بصورت او شده محافظت میکند و سیاهی که در چشم است آتش بصورت او محافظت میکند
و سفیدی که در چشم است اندر صورت او شده محافظت میکند و ملکی که در پائین چشم است
زمین بصورت او شده محافظت میکند و ملکی که بالای چشم است بخت بصورت او شده محافظت
میکند هر که ازین حقیقت آگاه بود غذای او هرگز کم نشود و سوید معنی این تربیت که در
پائین دهن اوست و پایان او طرف بالا چنانچه در ظرف نیم نگاه دارند پران را دران نگهداشته
اندرون پران بصورت همه عالم است و در همسایه او هفت رهگیر در هفت محل که با او در قریب اند
جا گرفته اند هشتم گویای است که ذکر برهمی کند ظرفی که دهن آن پائین و تران بالا است
همین است زیرا که درین سر دهن در پائین است و تنش بالا و پران را که بصورت عالم است
در و نگهداشته همین پران یکی است که آن بصورت عالم است او در همسایگی او هفت رهگیر در هفت
محلی که با او قریب اند جا گرفته اند بیقین هفت رهگیر همین پرانهاست که هر یک قوت
خود را تمام میکند هشتم گویای است که ذکر برهم میکند و در وقت خواندن باید که برهم است

پران و بهوت آکاس که درون تن است همین بی شکل من صفت که بیرون و اندرون
پنهانست موصوف گشته و آن بی شکل که با صفاتش مذکور شد خلاصه او پرشی است که در
چشم او تصرف دارد زیرا که آن پرش خلاصه چیزیست که با لوازم خود پنهانست و صورتهای
این پرش چنین است چنانچه پارچه باریک نما که از زرد چوبه رنگ کرده باشند و چنانچه
پشمی که برنگ زرد بود و چنانچه کرم قرمزی که در برسات برآید که بیر بهوتی باشد و چنانچه شعله آتش
و چنانچه گل نیلوفر سفید و چنانچه یکبارگی روشنی ظاهر شود که بدین مشغولی تمام نماید یکبارگی او را
دنیا حاصل شود و یکبارگی بیکنایی او در عالم منتشر شود پس بگویم که خیال نیست چنین نیست در دو
معنی اول آنست که برهم مشکل و بی شکل نیست و دوم آنست که سبب مشکل و بی شکل که
با است برهمه از وی منزه‌تر است و سبب بیان او بعبارت چنین نیست چنین نیست
آنست که عبارتی بهتر ازین در صورت اثبات برای او یافته نمیشود که با و بیان کرده شود پس
ست است که نام اوست حق حق است که چون همه جاندار در نظام هستی خود محتاج
به پران است حق است یعنی اصل همه و پران در هستی خود محتاج به برهمه پس برهمه حق حق است
یعنی اصل اصل **تمام شد سوم از سورت براهمن** جاکیوالک بزن خود میتری نام گفت ای
میتری من عزم کرده ام که ترک خانمان کرده سناس بگیرم و متاع خانه را میان تو و کاتیاینی
قسمت کنم میتری این را شنیده در جواب گفت آنحضرت اگر سراسر روی زمین از مال

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

مال را مال خستم همین بدیهی اما من بدادن آن مستحقان زندگانی جاویدی یابم جاکیواک فرمود
که ای منتری خیال چه برده مالدار بفراغت عمر بسر برند تو نیز از آنچنان خواهی بود بدادن
مال و متاع دنیا زندگانی جاوید چگونه بدست آید منتری گفت مال و متاعی را که از فنا شدن
خلاصی نبخشد چه کم الحضرت از پی زندگانی جاوید شود آنرا من بگو جاکیواک گفت ای زن
رضای خوی من مطابق دعای من آرزو کردی بیا و بنشین در پی بتو بگویم گوش کن
و دل را ثابت دار منتری گفت بفرما الحضرت جاکیواک گفت چنین است ای منتری اگر شوهر را
زن برای شوهر دوست دارد بلکه برای کار خود دوست میدارد و چنین است که فرزند را برای
فرزند دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند چنین است ای منتری که زر را
برای زر دوست میدارند بلکه برای خود دوست میدارند نه چنین است ای منتری که برهمن را
دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای منتری که پادشاه
را برای پادشاه دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای
منتری که عالمها را برای عالمها دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند
نه چنین است ای منتری که فرشتها را برای فرشتها دوست میدارند بلکه برای
کار خود دوست میدارند نه چنین است ای منتری که عناصر را برای عناصر دوست میدارند
بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای منتری که همه را برای همه دوست

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

میدانند بلکه برای خود دوست میدارند ای مشتری آنها دیده نیست و شنیده نیست و فهمیده نیست
و در دل ثابت کرده نیست ای مشتری بدیدن و شنیدن و فهمیدن و بدل ثابت کردن آنچه همه
دانسته شود چه نوع برهمن آزاد در می‌اندازد و نوع برهمن را سوای آنها میدانند نوع بادشاهان
آزاد در می‌اندازند که نوع بادشاهان را سوای آنها میدانند همه مردم آزاد در می‌اندازند که
همه مردم را سوای آنها میدانند عناصر آزاد در می‌اندازند که عناصر را سوای آنها میدانند و همه آزاد
در می‌اندازند و همه را سوای آنها میدانند ای مشتری فرشتها و عناصر و همه آنچه بر تو ظاهر و هم چنین
آنهاست پس چنانچه در وقتیکه نقاره نواخته میشود آوازهای که ازان اصول در نقاره ظاهر میشود
و اسلوب و هنرها و چالاکی که نقارچی در نواختن میکنند چنانچه اینها در اعتبار از آواز نقاره جدا است
اما چون در ذات ازان جدا نیست بی آواز نقاره شنیده نمیشود و هرگاه شنیده میشود با آواز
نقاره شنیده میشود و چنانچه در وقتی که سنکه نواخته میشود و آوازی که ازان اصول در سنکه ظاهر میشود
و اسلوب و هنرها و چالاکی که نوازنده سنکه در نواختن میکنند چنانچه اینها در اعتبار از آواز سنکه
جدا است اما چون در ذات ازان جدا نیست بی آواز سنکه شنیده نمیشود و چنانچه در وقتی که
بین نواخته میشود آوازهای که ازان اصول در بین ظاهر میشود و اسلوب و هنرها و چالاکی که نوازنده
بین در نواختن میکنند چنانچه اینها در اعتبار از آواز بین جدا است اما چون در ذات ازان
جدا نیست بی آواز بین شنیده نمیشود و هرگاه شنیده میشود با آواز بین شنیده میشود پس چنانچه که

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بی چیزی دیگر یافته شود آن را عین او باید دانست و چنانچه آتشی که از او چوب بر افروخته باشد
در رودهای مختلف در رنگ و شکل از اطراف آن بر آید همچنین این نقشهای ازان هیاتهای خود
مثل انعکاس این اشیا را ازین رتبه بعد دیگر بعد و سیوم بعد و آخرین بعد و این کلیت بعینه
همه بیرون آمده است یک بودن سبب و مسبب و [illegible] و تشبیه ازین مثالها ظاهر است چنانچه
یک بودن بودن گل با کوزه که گل سبب است و کوزه که از وی پیدا شده است مسبب یعنی چنانچه
پیش از خلقت همه عالم در علم مرتبه بود و بعد از خلقت نیز همه عالم بصورت مرتبه است چنانچه محل همه انهار
دریای محیط است و همه گلستانها پوست یک گل است همه بوها را بینی یک محل است و همه مزه‌ها را
زبان یک محل است و همه شکلها را چشم یک محل است و همه آوازها را گوش یک محل است و همه خوشیها را
دل یک محل است و همه حافظه‌ها را [illegible] یک محل است و همه مباشرتها را عضو مخصوص
یک محل است و همه فضله‌ها را مقعد یک محل است و همه علمها را گویایی یک محل است همچنین هر چیز
که از اصل خود جدا شود آخر به اصل خود می‌پیوندد و چنانچه پاره چه سنگ که اندرون و بیرون آن
همه سنگ است چون در اول صورت آب داشت و بعد از بسته شدن صورت سنگ یافته باز بصورت خود
گشته آب میشود همچنین بعینه این نقشهای آن انسان که از اندرون و بیرون همه عین علم است
و عین عناصر که بصورت بدن و حس آنچه بحس محسوس است ظاهر گشته باز همراه همان عناصر
بصورت علم محض می‌نماید و درین حالت نام محدود برای خود ندارد که [illegible] و هم چون همه صورتها

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

بی چیزی دیگر یافته شود آن را عین او باید دانست و چنانچه آتشی که آن را بچوب بر افروخته باشند
در رودهای مختلف در رنگ و شکل از اطراف آن بر آید همچنین این نقشها از آن همه پیدا شود
مثل انفاس بی اختیار این رگ بید و یجر بید و سام بید و اتربن بید و اپنکهت و غیره
همه بیرون آمده است یک بودن سبب و مسبب و تشبیه این مثالها راست چنانچه
یک بودن بودن گل با کوزه که گل سبب است و کوزه که از وی پیدا شده است مسبب یعنی چنانچه
پیش از خلقت همه عالم در علم برهمه و بعد از خلقت نیز همه عالم بصورت برهمه است چنانچه محل همه آبها
دریای محیط است و همه لمسها را پوست یک محل است همه بوها را بینی یک محل است و همه مزه ها را
زبان یک محل است و همه شکلها را چشم یک محل است و همه آوازها را گوش یک محل است و همه خوشیها را
دل یک محل است و همه حافظه ها را [illegible] یک محل است و همه مباشرتها را عضو مخصوص
یک محل است و دفع همه فضله ها را مقعد یک محل است و همه علمها را گویایی یک محل است همچنین هر چیز
که از اصل خود جدا شود آخر با اصل خود می پیوندد و چنانچه پارچه سنگ که از اندرون و بیرون
همه سنگ است چون در اول صورت آب داشت و بعد از بسته شدن صورت سنگ یافت باز بصورت خود
گشته آب میشود همچنین بیقین این نقشهای آن آتما که از اندرون و بیرون همه عین علم است
و عین عناصر که بصورت بدن و حس و آنچه بحس محسوس است ظاهر گشته باز همراه همان عناصر
بصورت علم محض مینماید و درین حالت نام جداگانه برای خود ندارد که تشان دهم چون همه صورتها

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

درین حال در و محو گشته نامهای در مقابل صفات بود آنها نیز در و محو میشوند چون جاکیولک
این حرف بر زبان راند گارگی گفت اعلیحضرت چیزی بفرما که بآن پی بریم و درک بکنم چنانچه فرمودی که عین
علم است و میگوئی و نامی ندارد هر صورتی دارد نامی هست با وجود هستی او را نام نباشد مرا در شک انداختی
جاکیولک گفت هرگز چیزی را که ندیدی نبری و درک نکنی تو بگویم از عارفان این او حال از تجربه
بگو نیز که کسی در شک افتد ای گارگی همچون آتما فنا پذیر نیست یقین جایی در شود بصورت دو گانگی نمود ما
است یکی دیگری را می بیند و از یکی دیگر بو میگردد و از یکی دیگر بو میگردد یکی تا دیگر حرف نیز میزند و از یکی دیگر
می شنود و یکی در دیگر فکر میکند و یکی دیگر را میداند و یکی مس میکند و جایی که آتما صرف باشد پس آن
آتما چه چیز چیز را داند و آنکه همه چیزها دو دانسته میشود و آن عین علم که چه چیز دانسته میشود ای گارگی او
از نفرت و رغبت منزه است چون از حواس فهمیدنی نیست هرگز نیست نشود و چون با احدی همراه
شدنی نیست هیچ وقت با کسی همراه نشود و چون با کسی و چیزی تعلق ندارد و هرگز دردمند نشود و نیستی که تنها باشد
ای گارگی که چه چیز دانسته شود بر دوستی که ترا گفتم در دل ثابت دار **انتری کا براهمن تمام شد** مدهو براهمن مدهو براهمن
همین زمین مر همه جانداران را شهد است و همه جانداران مر این زمین را شهد اند چیزی که
در زمین است و همین نور بقا است و چیزی که در بدن لطیف است او نیز همین نور بقا است
و با پرش اول یکیست همان آتما است همان برهم است بیان پرم است و همین آب مر همه
جانداران را شهد است و همه جانداران مر این آب را شهد اند چیزی که در آب است و همین نور بقا است
و چیزی که در لطیفه است او نیز همین نور بقا است و با پرش اول یکیست همان آتما است همان

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

یزدانست همان برهمه است همان همه است و همین آتش در همه جانداران رخشیده ست و همه
جانداران در این آتش رخشیده و رخشی که در آتش است و عین نور و تقاست و رخشی که در گوهای است
او نیز عین نور و تقاست و با رخش اول یکی است همان اتمامی تست همان یزدانست همان برهمه است
همان همه است و همین بوت اکاس در همه جانداران رخشیده ست و همه جانداران در این بوت
اکاس رخشیده و رخشی که در بوت اکاس است و عین نور و تقاست و رخشی که در بردی اکاس است
که او عین نور و تقاست و با رخش اول یکیست همان اتمامی تست همان یزدانست همان برهمه است
همان همه است و همین باد در همه جانداران رخشیده ست و همه جانداران در این باد رخشیده و
رخشی که در بران است که از و نور عین و تقاست با رخش اول یکیست همان اتمامی تست همان
یزدانست همان برهمه است همان همه است و همین آفتاب در همه جانداران رخشیده ست و همه
و همه جانداران در این آفتاب رخشیده و رخشی که در آفتاب است عین نور و تقاست و رخشی که
در چشم است که او نیز عین نور و تقاست و با رخش اول یکیست همان اتمامی تست همان یزدانست
همان همه است و همین ماه در همه جانداران رخشیده ست و همه جانداران در این ماه رخشیده و
و رخشی که در ماه است همین نور و تقاست و رخشی که در دل است او نیز عین نور و تقاست
با رخش اول یکیست همان اتمامی تست همان یزدانست و همان برهمه است همان همه است
و همین جهات در همه جانداران رخشیده و همه جانداران در این جهات رخشیده و رخشی که در

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

جهات است و عین نور و تجاست در چیزی که در گوش است که او نیز عین نور و تجاست و آپژش
اول یکیست همان انجامی تست همان بیزوال است و همان بر همه است و همان همه است و همین برق مر
همه جانداران را شهدست و همه جانداران مر این برق را شهد و چیزی که در برق است همین نور و
تجاست در چیزی که در حرارت غریزی است و او نیز عین نور و تجاست و آپژش اول یکیست همان
انجامی تست و همان بیزوال است همان بر همه است همان همه است و همین ابر بر همه جانداران را
شهدست و همه جانداران مر این ابر را شهد و چیزی که در ابر است عین نور و تجاست در چیزی
که در آواز است او نیز عین نور و تجاست و آپژش اول یکیست همان انجامی تست همان بیزوال است
همان بر همه است همان همه است همین نیکوکاری مر همه جانداران را شهدست و همه جانداران مر
این نیکوکاری را شهد و چیزی که در نیکوکاریست عین نور و تجاست در چیزی که در نتیجه نیکوکاریست و
او نیز عین نور و تجاست و آپژش اول یکیست همان انجامی تست همان بیزوال همان بر همه است
و همان همه است و همین راستی مر همه جانداران را شهدست و همه جانداران مر این راستی را
شهد و چیزی که در راستی است همین نور و تجاست در چیزی که در نتیجه راستی است او نیز عین و
آپژش اول یکیست همان انجامی تست همان بیزوال و همان بر همه است و همان همه است و همین
مردم مر همه جانداران را شهدست و همه جانداران مر این مردم را شهد و چیزی که در مردم است
و عین نور و تجاست آپژش اول یکیست همان انجامی تست همان بیزوال است همان بر همه است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

همان همه است همین جیوا تمار همه جاندارانرا نشسته ست و همه جانداران درین جیوتما
را نشسته برنشی که در جیوا تماست عین نور و تجاست و با تما یکیست همان برو است
همان بر همه است همان همه است و این اتمای بی شک در جمیع عناصر ست و در همه عناصر
ظاهر و محتجب همه و پادشاه همه چنانچه چو ماهی دیگر نبات پاره ارا به مضبوط است همچنین
ده برانست و همه عالمها و همه فرشتها و جمیع عناصر باین اتما قایم است الحال جانبوا لک قصه
دومین که از قصه های بید معلوم شود و برای شهادت بیان سکینه شهادت اول آنکه گذشته
چیزیست که ازین عبارت که می آید فهمیده میشود و آن فعل میسب که شما ازا پوشیده کرده بود و
من اشکار میکنم و آنچه بود از وی در کلمه است شنیدن برای نفع مردم ظاهر میکنم مانند ادی که
بیاری خود را ظاهر میکند عبارت سابق موقوف برین قصه است که اندر دومین یکی کیان اوتپه بود
منع نموده بود که بکسی نخواهی گفت و اگر گوی سرترا خواهم برید و دومین باسنی کمار وعده کرده بود
که من آن توحید که اندر من آموخته است شما خواهم گفت اسنی کمار چند در شباب بود شنیدند
که معرفت را اینها بیاموزد مبالغه نمودند سود نگردد تا اسنی کمار سر او را از تن جدا ساختند
و سر اسپ بریده بر بدن او نصب کردند آنگاه بدین اسب توحید بیان نمود و در عبارت
بالا که خطاب باسنی کمار است و فعل سخت و میسب اشاره است بریدن سر کسیست شهادت دوم
آن تمهید سیت که همان در دومین نام کهیر آن سر دو را بر بان است گفت شهادت سیوم

آن شهدیت که از آن دو دهن که پیش شما کلا است گویا شنیدند **شهادت چهارم** آن شهدیت
که دو دهن که پیش بواسطه مرقوم و راستی قول خود برای آسانی کار بیان شود **شهادت پنجم** آن شهدیت
که این عبارت بر دو دلالت می کند که آسانی کار هر دو دهن که پیش بر بندد و سر اسب بر دو نصب کردند
و آن دو دهن شهدی که از آفتاب یافته بود بر شما و افتح ساخت اگرچه ظاهر کردنی شود اما چون دیده
کرده از شما این فعل بود بضرورت آموخت و بر شما ظاهر ساخت آسانی کار شما همچنین قوی شده و پیدا
شده اند که زور و دلیری پیش قوت شما مغلوب است و بآن قوت آخر مطلب خود را حاصل کردند
شهادت ششم آن شهدیت که به پیش آسانی کار ظاهر ساخت آنگاه جا گیر لگه گفت که بعد از رفتن
عناصر و امتزاج آنها با یکدیگر اول با نوعی که دو نادر و خلق کرد بعد از آن جنس جمع را پیدا نگاه
تصویر پرنده یعنی بدن لطیف گرفته در همه به نهاد در آمد و پرش گویا شنید و این بدن نیز همان
پرش است و پیر از آن گویند که پر در لغت محل است و ش آنکه اندرون محل نشسته دور و تصرف
کند و آن پرش از همه بر است و بهیچ جا از رو خالی نیست پس مخلوقات به بخشش نتوان یافت
جز یکه در ظاهر و باطن او آتما باشد و شهد انعلم است که بیقین که همان آتما این صورتها برآورده
و همین است صورت او در ظهور و آن بر بیست فاما الصورتها شمار نمی آید و ایکی از صور
حواس بسیار چون ده و صد هزار و غیره متناهی دارد و یقین که این حواس نیز او دست در حجه
بر و این و آن اطلاق توان کرد آن بر سه است و بس که کسی پیش از تو نبود و بعد از تو کسی نخواهد بود

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

درون و بیرون او را مانع و حجابی نیست و از و چیزی بیرون نه و این آنای مذکور برهمه است که
در همه ظاهرست و در همه پیدا و این انبهو اتوخشنی است انبهو عبارت از علم لدنی و کیانست و دانندهٔ
همه علم ناپرنده و ناترسنده و این علم از برهما تمام برگیران یافته اند تمام شد مره براهمن

دهیای پنجم اشتول براهمن

دهیای پنجم اشتول براهمن

از اولاد راجه بود جنک نام که قسمهای خیرات فراوانست که جک اسومیده باشته ترتیب داد در آن
جک از ملک کرو پانچال جمعی انبوه از برهمنان فراهم آمدند جنک بسیاری برهمنان دیده خواست تا
سوالی چند از معرفت نماید پس گفت که میان شما بزرگان کیست که سوالهای مرا از روی تحقیق جواب تواند داد
آنگاه در محلی که مکان جک پر زینت بود یکهزار گاو جمع کرد و بر سر هر یک از شاخ گاو ده پنج ماشه طلا بست و
منادی کرد که این نذر را هر که صاحب معرفت باشد بستاند هیچ یکی جواب بر گرفتن آن نکرد الا جاگیولک
که شاستر و ابید برهم چاری شاگرد خود را به آواز بلند طلبید و گفت ای خوانندهٔ سام گاوان را ببر او
همچنان کرد از شنیدن این همه برهمنان در غضب شده گفتند که مگر در میان ما همین تو صاحب معرفتی پس در مجمع
اشول نام رتوج که در آن جک متولی بود با جاگیولک گفت در میان همه برهمنان صاحب معرفت یگانه کامل
هستی و دانسته خود را عارف پنداشته جاگیولک گفت ما جماعت اهل معرفت را تواضع میکنیم و
گاوان در کار داشتیم اشول سوال کرد هر چه درین جهان فنا پذیرست و مقارن فنا ایشان که چیز کامل
کننده از موت نجات یابد گفت از عمل هوتا و آتش که بوای جک همین آتش است و آتش عین

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

عامل و عامل عین کوای همین علم این هر سه را یکی میدانند سبب نجات و رستگاری تمام است
باز پرسید که چه هست و شبانروز که مخلوق گشته و در بند همین شبانروز است پس به چه چیز جدا
گشته از قید این شبانروز نجات یابد گفت از عامل او هورخ و چشم و آفتاب که او هورخ محب
عین چشم است و چشم عین آفتاب و آفتاب عین او هورخ همین علم یکی دانستن این
هر سه سبب نجات و رستگاری تمام است باز پرسید که هر چیزی مبنی در احاطه ایام زیادتی و نقصان یافته است
پس به چه چیز جدا گشته از قید این ایام نجات یابد گفت از عامل بهما و دل و ماه که بهما عین دل است
و دل عین ماه و ماه عین بهما همین علم یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستگاری تمام است
باز سوال کرد که در فضای که بی زروان و رسمانست به چه چیز جدا گشته از این راه بهشت رود
گفت از عالم او کاتا و باد و ویران که عامل او کاتا عین ویران است و ویران عین باد و باد عین
او کاتا همین علم یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستگاری تمام است باز پرسید مصالح یک
چیست که نتیجه جات حاصل شود و عامل هوتا چند نفر در جات عمل کند گفت با این سه نفر پرسیدان سه
کدام است گفت برون و اکیا و حاجیاد سیبا پرسید که از اماد انیها جدا گشته کدام
مطلب ظفر یابد گفت به هولوک از برون و اکیا و براسر هولوک که عبارت از فضای میان
آسمان و زمین است از حاجیا و در سوروک که بهشت است از ستیا اشول باز پرسید
که امروز او هورخ به چند انبوت در جات هوم کنند گفت به سه پرسیدان سه کدام است گفت

گفت اجل و از امشید و ایس پرسید از پس این بحث کننده که کدام مطلب ظفر یابد گفت از جل

بر دیولوک که روشن است و عالم ملکوت ظفر یابد و از امشید بر انس لوک یعنی عالم انسان ظفر یابد

و از ایس بر پتر لوک که عالم ارواح باشد ظفر یابد باز پرسید که بر چهار طرف راست نشسته که خوانند

با چند فرشته محافظت جهت میکنند گفت بیک فرشته پرسید آن کدام است گفت دل چه امواج دل

بی پایانست و فرشتهای بی پایان از جهت عالمهای بی پایان ظفر یابد باز پرسید امروز ادکام

چند مرامی فرشته کنند گفت به پرسید آن کدام است گفت بانزده آهنگ که بر منتر بصورت

آهنگ برآمده اند و باز این سه صورت پران و اپان و بیان ظاهر گشته اند پرسید که ازینها بر همه

چیز ظفر یابد گفت بر جمیع متنفس آنگاه سوال کننده سکوت کرد اشول براهمن تمام شد

ادب بهاک براهمن

ادب بهاک براهمن

بعد از آن در همان مجلس ادب بهاک نامی از نسل خارنگار از جاکیولک پرسید که گره چندست در

انگره چند گره امیت است و انگره شیر و مبت او گفت ای جاکیولک بیان کن جاکیولک گفت

پران گره یعنی نفس که از راه بینی بیرون می آید و اپان انگره است یعنی نفس که از راه بینی در درون

میرود بو گرفتن با اپان تعلق دارد از ذائقه گره است و آن مزه که آن گره است تعلق دارد

بذائقه مزه معلوم میشود گویای گره است و آن با الفاظ که انگره است معلوم گردد چه بگویای الفاظ

گفته شود بینای یعنی گره است و آن بشکل که انگره است معلوم گردد چه به بینای شکلها دیده میشود

شنوای گره است و آن باواز که انگره است معلوم گردد چه بشنوای آوازها شنیده شود دل گره است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

و آن بازرو که انگره است معلوم گردد چه بدل آرزو کرده شود و دوست کرده است و آن
بعملهای که از دست آمده انگره است معلوم گردد چه بدست کار کرده شود پوست کرده است
و آن ملمس که انگره است معلوم گردد چه بپوست ملموسات دانسته شود باز پرسید که آنجا که گوید
هر چیزی یعنی طعم برگ است و آن سوگل کدام است که برگ طعم است گفت آتش گیتی و آن
طعم است چه در بید بغر گشته که آب سبب جهانست و قوت خود همیشه برگ غالب بر که
این را نداند بر برگ ظفر یابد باز پرسید که هنگامیکه آدمی بمیرد و آن چیست که مرده را بگذارد
گفت نام چه نام شخص مرده را بگذارد چنانچه نامهای نهایت اند و فرشتهها هم نهایت اند
هر که این را بداند در عالمهای نهایت ظفر یابد باز پرسید که وقتی که شخص بمیرد جان او در می آید
یا نه گفت اگر کسانی باشند یعنی حارث جان او بدر نمی رود در آنجا که بر بسته است آن گم میشود و بدن او
آماس میکند زیرا که باد نزد ولی وزن بدن در می آید و بر نمیشود و از بر نشدن این باد بیرون بدن
بی حس و حرکت میگردد و افتاده سیاه شده باز پرسید ای جاکیولک رکناسته که میمیرد جان او
در باد و بینائی او در آفتاب و دل در ماه و شنوائی در جهات و بدن در زمین و جهوا تا در هوا
و کس و موهای بدن در نباتات خرد و موی سر در از در درختان و خون منی در آب گم میشود و این
شخص در کجای باشد جاکیولک گفت ای ادب بهاک تنها بیا تا این خواهم فهمید آنجا بردم پر از
شک و وسوسه بسیار اند پس دست بهدیگر گرفته برخاستند و بجای دیگر نشستند آنچه در آنجا مذکور شد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

حرف عمل نیک و بد بود و نیز با همه مگر گفتند که نیکو کار بسته عملهای نیک و بد میباشد و بدکار بسته
عملهای بد و صورت اعمال خود میگیرد پس اوب بهاک خاموش ماند ادب بیاک براهمن تمام شد

بیج براهمن

بیج براهمن

الحکایه بیج نام رهبری با جاکبو الک گفت که ما چندی که در ملک پدر طلب علم میکشتیم بمحل نام بمبی
که در آنجا سکونت داشت حسب اتفاق در منزل او عبور واقع شد دختری داشت که گنده بری
مثل حق او را گرفته بود از وی پرسیدیم تو کیستی گفت شوده نام گنده بری ام از وی پرسیدیم که انتهای
عالمها کجاست و شنوسیده مک گشته کجا میرسند پس بیج گفت ای جاکبو الک سقراطی که آن گنده بری
در ینباب شرح داده همه یاد داریم از تو می پرسیم بگو و با تو گفته بود جاکبو الک گفت آن اول در
جواب سوال دو زبان راند که آنجا شنوسیده کننده ها بنشین رفته آید باز گفت عالمیست که
دایره محیط آن عالم سی و دو برابر دایره حرکت شبانروزی افتاده است و بیرون آن زمین
زمین است که دایره محیط آن زمین دو چندان دایره محیط آن عالم است و در بیرون آن زمین دریاییست
که دایره محیط او دو برابر دایره محیط آن زمینست که منتهای عالم است از آنجا برابری دم و
نازکی بر عکس راهیست جانب عالم بعد پس اندر بصورت گرگ که جانور سواری بسن است متمثل شده اسمیدکننده
را بانتهای عالم برده بباد می سپارد و باد ایشان را در خود در آورده از آن راه میکند ارند و بجای
که شنوسیده کننده های سابق رفته اند میرساند مراد از باد اینجا آن کس است که باد حکم مصور بجا

بعد ابدا قبول کرده است باز همان باد در جمیع صورتها در کلیت خود یکی باشند ازینجا معلوم
گشته که هم بسیط و مرکب باد است و دیگر عناصر به تبدیل صورت باد بهم رسیده اند و این باد از
سبب مرگ در امانست اینچنین تعریف باد کرد آن گنده رب بشن تو سر کرا این باد را دانست
و بدو پیوست همچو او از مرگ امین باشد در عمر ابدی یافت از جواب جاگیولک بسج سکوت فرزند برهمن تمام شد

اشتست برهمن

بعد از ان اشتست نامی از فرزندان جکران از جاگیولک پرسید برهمی که عین آتماست و در جمیع ابدان
همه جا ظاهر و حاضر است از برهمن نشان ده جاگیولک رو بسوی او کرده گفت همین آتمای تو
آتمای همه است باز پرسید که کدام آتما که صورت جسم است یا صورت لنگ شریر یا جیو آتما گفت
وآنکه پران را حرکت میدهد و عین پران شده کار پران میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات است
آنکه ابان را حرکت میدهد و عین ابان شده کار ابان میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات است
وآنکه اودان را حرکت میدهد و عین اودان شده کار اودان میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات است
وآنکه سمان را حرکت میدهد و عین سمان شده کار سمان میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات است
اشتست گفت ای جاگیولک سخن چیز دیگری پرسم تو چیز دیگر میگویی چنانچه شخص اول میگوید که گاو و اسب را
بنوعی نامیم اشکاره نموده بگوید یک رونده گاو و اسب دیگر رونده است او را نموده بس حرف
از روا کنند برهمی که آتماست و متصرف جمیع ابدان و همه جا ظاهر و حاضر او را همین بگو جاگیولک گفت
همه چیز را نظر میتوان دید که او بینا بینایی‌ها باشد او را نظر چون میتوان دید همه چیز را شنوایی

اشتست برامن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

میتوان شنید را او که شنوای شنواییهاست او را چه طور توان شنید و باندیشه دل میتوان فهمید
او که اندیشهٔ اندیشههاست او را بچه چیز توان اندیشید و علم همه چیز معلوم میشود او که علم علمهاست
او را بچه علم توان دانست پس یقین بدان که آنچنین آتمای که بیان کرده شد که متصرف همه است
همین آتمای تست و سوای اینهمه فنا پذیر است آنگاه اشتست خاموش شد اشتست برهمن تمام شد

کهود براهمن

بعد از آن کهود براهمن از فرزندان کشتیل سوال کرد و گفت ای جاکیولک آتما ظاهر و باطن است
و متصرف جمیع بدن بگو کدام است گفت از تشنگی و گرسنگی متاثر نمیشود و غم و پیری و موت بر وی کارگر
نمیگردد و برهمنان همین آتما را شناخته از آرزوی اولاد و حرص مال و امید عقبی برآمده سنیاسی
میشوند چه آرزوی اولاد همان حرص مال است و حرص مال عین امید عقبی پس آرزوی اینجهانی است
یا آنجهانی است باید عالم پرور را گذاشته و از علم برآمده و بیدار شده و التستهٔ از اینجا بل تحقیق نمود
آنگاه اینهمه را ترک کرده در یاد حق همیشه مستغرق باشد برهمن که مصاحب اینحال باشد پرسید ای جاکیولک
اینطور برهمن از چه چیز شود جاکیولک جواب داد و هر که میشود از همین سه چیز میشود و کسی که این سه چیز را
بداند او هم برهمن میشود پس کهود خاموش گشت کهود براهمن تمام شد

کارک براهمن

انگاه کارک دختر وچکن گفت ای جاکیولک اینهمه که می بینی بتار و پود آب در یکدیگر بافته شده
گفت در تار و پود باد پرسید که باد در چه بافته شده گفت در بهوت آکاس پرسید بهوت آکاس

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در چه یافته شود گفت در دویر لوک پرسید دویرلوک در چه یافته شده گفت در ادت لوک یافته
شده پرسید ادت لوک در چه یافته شده گفت در چندر لوک پرسید چندرلوک در چه یافته شده
گفت در نچهتر لوک که عالم ستارهای ثابت باشد پرسید نچهترلوک در چه یافته شده گفت در
دیولوک پرسید دیولوک در چه یافته شده گفت در گندرب لوک که سوکمان گفته اند پرسید
گندرب لوک در چه یافته شده گفت در پرجاپت لوک پرسید پرجاپت لوک در چه یافته شده
گفت در برهما لوک پرسید برهما لوک در چه یافته شده جاگیولک گفت ای گارگ در سوال از حد تجاوز
مکن که سر تو از بدن جدا نشود زیرا که فرشتها در سوال از حد تجاوز نکرده اند تو که از نوع انسانی
از قسم سوال تو نمیرسد پس گارگ سکوت ورزید گارگ براهمن تمام شد

ادالک براهمن

ادالک براهمن

انگاه ادالک براهمن از فرزندان ارن از جاگیولک پرسید که ما چندی در ملک مدر در
منزل پتنچل نام برهمنی در تحصیل علم جگ مشغول بودیم پتنچل زن مدشت که در ارگندربی محبوس
گرفته بود از و پرسیدیم تو کیستی گفت از اولاد اتهروای کبندهیم باز گندرب گفت ای کپل وای
جوینده گان علم جگ ان رشته را که اینعالم و انعالم و جمیع عناصر باو مضبوط است میدانید گفتم
نمیدانم ای بزرگ باز گفت ای پتنچل وای جوینده گان علم جگ از کسی که از همه باطن باد کار است
فرامی اینعالم و انعالم و جمیع جانداران است اگهی دارید جواب دادم که از این نیز مطلع نیستم گفت

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

هر که آن رشته را که همه با و مضبوط است و آنرا که در همه باطن است میداند اوست عارف برهم
و شناسای عالمها و شناسای فرشتها و شناسای بیدها و شناسای قربانها و شناسای
عناصر و شناسای خود و شناسای همه پس اودالک گفت ای جاکبولک که ما از شنیده ایم بیک
در خاطر داریم اکنون حقیقت آن رشته را که همه با و مضبوط است و آنکه در همه باطن است اگر میدانی
برای واضح کن و گرنه بواسطه گاوانی که مخصوص برهم بود سر تو خواهد افتاد جاکبولک گفت آن رشته
که همه با و مضبوط است و آنکه در همه باطنها ست او را میدانم اودالک گفت بعادت مردم دروغ گو
تا چند میدانم بر زبان میرانی اگر میدانی بیان کن جاکبولک گفت ای اودالک آن رشته باد است عالم
و آن عالم و جمیع عناصر مضبوط است چه جدا از مرگ جمیع اعضا از هم جدا شوند آن رشته باد که همین باد است
مضبوط اند منضم و متفق اند و تا نفس در آدمی ثابت است نمیگویند مرده است و در آن مرده حرکت نمی باشد
اودالک گفت چنانچه این را شرح دادی همچنین آنرا که در همه باطنها ست بیان کن جاکبولک گفت
آنکه در زمین است و در باطن زمین نیز او تصرف میکند و باین زمین از و غافل و زمین چون
بدن او گشته و در اندرون زمین شده کارهای مخصوص زمین میکند همان است آتمای تو و در همه است
و بی زوال است و آنکه در آب است و در باطن آب نیز او تصرف میکند و باین آب از وی غافل
و چون آب بدن او گشته و در اندرون آب گشته کارهای مخصوص آب میکند همان است آتمای
تو و در همه است و بی زوال است و آنکه در آتش است و در باطن آتش نیز او تصرف میکند و باین
آتش غافل و چون آتش بدن او گشته و در اندرون آتش شده کارهای مخصوص آتش میکند همان است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

اتمای تو در همه است او نیز دا است و اگر در بوت آکاس و در باطن بوت آکاس نیز او تصرف میکند
و با این بوت آکاس ازوی غافل چون بوت آکاس بدن او گشته در اندرون بوت آکاس
شده کارهای مخصوص بوت آکاس میکند همانست اتمای تو در همه است و نیز دا است و اگر در باد است
و در باطن باد نیز او تصرف میکند و این باد ازوی غافل چون باد بدن او گشته در بدن اندرون
باد شده کارهای مخصوص باد میکند همانست اتمای تو در همه است و نیز دا است و اگر در آفتاب است
و در باطن آفتاب او نیز تصرف میکند و با این آفتاب ازوی غافل و چون آفتاب بدن او گشته
در اندرون آفتاب شده کارهای مخصوص آفتاب میکند همانست اتمای تو در همه است و نیز دا است
و اگر در ماه و ستارها است و در باطن ستارها نیز او تصرف میکند و با این ماه و ستارها بدن او گشته
در اندرون ماه و ستارها شده کارهای مخصوص آنها میکند همانست اتمای تو در همه است و نیز دا است
و اگر در جهات است او نیز تصرف میکند و با این جهات ازو غافل چون جهات بدن او گشته در
اندرون جهات شده کارهای مخصوص جهات میکند همانست اتمای تو در همه است و نیز دا است
و اگر در برق است و در باطن برق نیز او تصرف میکند و با این برق ازو غافل و چون برق
بدن او گشته در اندرون برق شده کارهای مخصوص برق میکند همانست اتمای تو در همه است
و نیز دا است و اگر در ابر است و در باطن او تصرف می‌کند و با این ابر ازوی غافل و چون ابر بدن
او گشته در اندرون ابر شده کارهای مخصوص ابر میکند همانست اتمای تو در همه است و نیز دا است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

واَنکه در عالمهاست و در باطن عالم نیز او تصرف میکند و با این عالم از وی غافل و چون عالمها
بدن او گشته در اندرون عالمها شده کارهای مخصوص آنها میکند همانست اتمای تو در همه است
و بیرواست و آنکه در شبه‌هاست و در باطن شبه‌ها نیز او تصرف میکند و با این شبه‌ها از وی غافل
و چون شبه‌ها بدن او گشته در اندرون شبه‌ها شده کارهای مخصوص شبه‌ها میکند همانست
اتمای تو در همه است و بیرواست و آنکه در حجب است و در باطن حجب نیز او تصرف میکند و با این
حجب از وی غافل و چون حجب بدن او گشته در اندرون حجب شده کارهای مخصوص حجب میکند
همانست اتمای تو در همه است و بیرواست و آنکه در عناصر مرکب است و در باطن عناصر نیز او
تصرف میکند و با این عناصر از وی غافل چون عناصر بدن او گشته در اندرون عناصر شده کارهای
مخصوص عناصر میکند همان همانست اتمای تو در همه است و بیرواست و آنکه در پرانست و در باطن
پرانی نیز او تصرف می کند و با این پران از وی غافل چون پران بدن او گشته در اندرون پران شده کارهای
مخصوص پران میکند همانست اتمای تو در همه است و بیروان و آنکه در گویای است و در باطن گویای نیز او
تصرف میکند و با این گویای بدن او گشته در اندرون گویای شده کارهای مخصوص او میکند همانست اتمای
تو در همه است و بیرواست و آنکه در بینای است و در باطن بینای نیز او تصرف میکند و با این بینای از
وی غافل و چون بینای بدن او گشته در اندرون بینای شده کارهای مخصوص بینای میکند همانست
اتمای تو در همه است و بیرواست و آنکه در شنوای است و در باطن شنوای نیز او تصرف میکند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

و با این شنوای از وی غافل و چون شنوای بدن او گشته در اندرون شنوای شده کارهای مخصوص و
میکند همانست تا ای تو در همه است و بی زوال است و آنکه در دل است و در باطن دل نیز او تصرف میکند
و با این دل از وی غافل و چون دل بدن او گشته اندرون دل شده کارهای مخصوص دل میکند همانست
تا ای تو در همه است و بی زوال است و آنکه در پوست است و در باطن پوست نیز او تصرف میکند
و با این در پوست از وی غافل است چون پوست بدن او گشته در اندرون پوست در آمده کارهای
مخصوص او میکند همانست تا ای تو در همه است و بی زوال است و آنکه در روشنای است و در اندرون روشنای
نیز او تصرف میکند و با این روشنای از و غافل چون روشنای بدن او گشته در اندرون روشنای
شده کارهای مخصوص میکند همانست تا ای تو در همه است و بی زوال است و آنکه در تاریکیست و در
باطن تاریکی نیز او تصرف میکند و با این تاریکی از وی غافل چون تاریکی بدن او گشته در اندرون
تاریکی شده کارهای مخصوص او میکند همانست تا ای تو در همه است و بی زوال است و آنکه در نطفه است
و در باطن نطفه نیز او تصرف میکند و با این نطفه از و غافل و چون نطفه بدن او گشته در اندرون
نطفه شده کارهای مخصوص نطفه میکند همانست تا ای تو در همه است او بی زوال است و آنکه در جیوا تما است
و در باطن جیوا تما است نیز او تصرف میکند و با این جیوا تما از وی غافل و چون جیوا تما بدن او
گشته در اندرون جیوا تما شده کارهای مخصوص جیوا تما میکند همانست تا ای تو در همه است و بی زوال است
و او بینای نیست و همه را می بیند و شنیدی نیست و همه را می شنود و او دانستنی نیست و همه را

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

و همه رالسیده اند و فهمیدنی نیست و همه رای فهمد سوای او بیننده و داننده و شنونده و فهمنده نیست
انمای تو در همه است و نیز و الست و سوای او هر چه بود فنا پذیر است پس اوالک خاموش گشت تمام شد

اوالک پرسن واجگنوی براهمن

واجگنوی براهمن

انگاه گارگ دختر واجگنوی گفت ای برهمنان و ای بزرگان من از او تعلیم از خدمت همه شما رخصت
میخواهم کرد دو سوال ازین جاگیولک بکنم اگر سوالهای مرا جواب با صواب داد تعین دانید که عارف
ربانیست از شما هیچ کسی در طریق معرفت برین ظفر نمی یابد و اگر چنانچه بیان آنها نکرد سر این خواهد افتاد
برهمنان رخصت دادند گارگ گفت ای جاگیولک چنانچه بهادری شجاعت معروف با سپاهی از
نسل مهتر که مردانگی مشهور آمد کمان از جای فرود آورده را باز چاق کرده بجنگ رود و بادو تیر مقابل دشمن
شود همچنین با دو سوال با تو رو برو ایستاده ام اگر میتوانی بجواب از خود رفع کن جاگیولک گفت بپرس
گارگ پرسید که هر چه بالای برهماند است و هر چه پایین برهماند است و هر چه میان برهماند است و
هر چه شده است و آنچه میشود و هر چه خواهد شد در کدام بافته شده است جاگیولک گفت ای گارگ
هر چه بیرون برهماند است و هر چه پایین برهماند است و هر چه میان برهماند است و آنچه شده است
و هر چه میشود و هر چه شدنی است در باد و بید اکاس بافته شده است گارگ گفت تو افتخار ای
جاگیولک که این سوال مرا جواب درست دادی الحال جواب دوم بکن گفت بپرس گارگ پرسید
که هر چه بالای برهماند است و آنچه پایین برهماند است و هر چه درمیان برهماند است و

آنچه میشود و هرچه خواهد شد بباد و بیدی که یافته شده است همان باد و بید بگو که چیست گفت هرچه بالای
بر بهاند است و آنچه پایین بر بهاند است و هرچه میان بر بهاند است و چیزیکه شده است و آنچه
میشود و هرچه خواهد شد باد و بید همین آکاس که بر بهم را پایاست یافته شده گارگی پرسید که این آکاس
که بر بهم را پایاست در چه یافته شده جاگبولک گفت آن هستی است که عارفان او را چنین بیان میکنند
که کلان نیست و عریض نیست و طویل نیست رنگین نیست چرب نیست سایه ندارد و تاریکی ندارد
و باد نیست و صوت آکاس نیست همراه کسی نیست و بو نیست و مزه نیست چشم ندارد
و گوش ندارد و زبان ندارد و دل ندارد و روشنی مثل آفتاب و ماه ندارد و دهن ندارد و نام ندارد و اولاد
و پیری ندارد و گرگ ندارد و ترس ندارد بی‌زوال است صفت ایجاد ندارد و آواز ندارد و قبض و بسط
ندارد و پنهان نیست اول ندارد و آخر ندارد اندرون ندارد بیرون ندارد چیزی او را نمیخورد
چیزی او نمیخورد بحکم همین هستی است ای گارگی زمین و آسمان برپاست بحکم همین هستی است ای گارگی آفتاب و ماه
شب و روز حرکت میزنند بحکم همین هستی است ای گارگی شب و روز و ایام زیادتی و کمی ماه و ماهها و فصلها و سالها
بحرکت خاص خود در گردش اند بحکم همین هستی است ای گارگی شب و روز دریاها از کوه برف برآمده بعضی بشرق و
بعضی بغرب و بعضی بطرفهای دیگر جاریست بحکم همین هستی است ای گارگی مردم خیرات ترغیب بر خیرات میکنند
و بحکم همین هستی است ای گارگی مردمان تعریف صاحب جگ میکنند و بحکم همین است ای گارگی پیتران که ارواح مردگان
باشند تعریف خیرات کنند هر کس که این هستی را نشناخته در این عالم هوم میکنند خیرات میدهد و هزاران

سال ریاضت می کشند با خر این اعمال و علمی که نهایت ندارد جای مینماید او بیرون نمی تواند رفت
و هر که این هست را نشناخته از این عالم مرده همیشه در بند تعین است و هر که این هست را شناخته
از این عالم مرده او عارف واصل است و رستگار و عین حق می شود ای کارک این هست بیننده را
نتوان دید و این هست شنونده را نتوان شنید و این هست داننده نتوان دانست و این هست
اندیشنده نتوان اندیشید غیر او بیننده نیست جز او شنونده نیست سوای او داننده نیست سوای او فهمنده
ای کارک آن آگاهی از این هست یافته شده است پس کارک گفت ای برهمنان غنیمت بزرگ
شمارید که خود را بتواضع از دست این جاکیولک خلاص توانند ساخت تعین دانید که در میان شما کسی
نیست که در این عالم برو غلبه کند تمام شد گفتگوی برهمن

شاکل برهمن

شاکل برهمن

آنگاه دوم که شاکل از جاکیولک پرسید که دیوتا چندست گفت آنقدر که در دفتر بیدها خوانده شود
پرسید عدد سوکل چندست گفت سه صد و سه یا سه هزار و سه اند تو خوانده قبول کرد و
آنچه تفصیل بدیست که هر گاه کسی جوابی بگوید و تو خوانده قبول میکنند یعنی در جواب
میگوید ادم باز پرسید که فروتر چندست گفت سی و سه اند تو خوانده قبول کرد باز پرسید که از اینها
فروتر چندست گفت شش اند تو خوانده قبول کرد باز پرسید که از اینها فروتر چندست
گفت سه اند تو قبول کرد باز پرسید که از اینها فروتر چندست گفت دو اند تو خوانده قبول

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

کرد باز پرسید که ازین دو کدام ضرورتر گفت یک دیگری از بر تو خوانده قبول کرد باز پرسید فرود آر
که از و چاره نباشد کدام است گفت یکی بر تو خوانده قبول کرد پرسید که آنچه گفتی سیصد و سی و
سه هزار و سه تفصیل آن بیان کن با پیوک گفت اگرچه تعریف کرده اند که سه کلان بزرگ سر
و سه صد و سه اند اما اینچنین ضروری پرسید که کدام است گفت هشت و شش و یازده
روز و دوازده اوست کرسی و یک ... و دیگر اسد و ... جهاری و سر شد پرسید و ... گیتی
گفت آتش و زمین و باد و اختر جمله یعنی فضای میان آسمان و زمین و آفتاب و هشت و ماه و
نجهتر سیدل انست هشت و شش پرسید اینها را چرا ... گویند گفت و شش در لغت ... است
یعنی مطلب آبادانی همه عالم در نهاد ... اند پرسید یازده رود چیست گفت ده بادی که در تن
انسان ... است که پنج از آن سبب کیان اندری و پنج سبب گرم اندریست و یازدهم حیوانات
همین است یازده رود پرسید اینها را چرا رود گویند گفت رود در ... را خوش شد ...
نیم و ... دو نسبت ... مردم مردم را ... پرسید دوازده آفتاب کدام است گفت دوازده ... سال
که برای آفتاب در برجی میباشد پرسید ... چون گویند گفت او دوان در لغت گردیدن یعنی گردنده
عمرهای مردم پرسید اندر کیست و ... کدام گفت اندر ابرست و ... پرسید اندر ...
باشد گفت اندر را چه ... که او را ... گویند لازم است ... برق است که ... ابرست ...
ابر اندر باشد پرسید ... چیست گفت حیوانی که در محل قربان کشته شود باز پرسید آنچه گفتی شش ...

بیان کن گفت آتش و زمین و ماه و فضا و آفتاب و بهشت که فروی در بنیاسی و سبب آن
باز پرسید آنچه گفتی سه موکل است بیان کن گفت سه عالم چه موکل که هست در این سه عالم است باز
پرسید آن دو موکل کدام است گفت غله یزدان باز پرسید که آن یک دیگری کدام است گفت بادی
که می وزد پرسید بادی که نیست چگونه این را یک دیگری توان گفت جاکیولک گفت مراد از گرم
حرکت باد بود که از حرکت همین باد جمیع جانداران زاده شده اند باز پرسید آن یکی از همه اگر زیرتر
گفتی کدام است گفت همین یزدان است که آن برهم است زرتشتها در عبارت بلفظ نست که
بمعنی سهو و اوست تعبیرش کنند باز پرسید چیزی که زمین بدن او و در روشنی بینای او و نوری که
سبب دریافت است دل اوست دیگر این پرسش مذکور را چنین جواب که همه چیز بینای لطیف
و کثیف قوت او بیجاست و باد برپا تعیین آن شخص عارف و کیانی است جاکیولک تو از سیدانی
گفت ای شاکل سیدانم آن پرسش که همه بینای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باد برپا
او همان پرسشی که در تعیین مذکور نیست بعد از آن جاکیولک گفت ای شاکل در این محل چیزی دیگر هم باز خواهم پرسید
اگر سیدانی از من بپرس شاکل پرسید که سبب پیدایش او چیست گفت سبب پیدایش او زن است
باز شاکل پرسید چیزی که شکل بدن او و در روشنی بینای و نور که سبب دریافت است دل اوست
و کسی که این پرسش مذکور را چنین جواب داده که همه بینای لطیف و کثیف بقوت آن برجاست و
باد برپا تعیین آن شخص عارف و کیانی است ای جاکیولک تو از سیدانی جاکیولک گفت سیدانم

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آن پرتش را که همه بنها لطیف و کثیف بقوت او بپاست و باد برپا او همان پرتشی است که در تعیین
آفتاب است بعد از آن جاکیولک گفت ای شاکل درینجا چیزی دیگر هم هست اگر سیدانی بپرس که سبب
پیدایش او چیست گفت بینایی باز پرسید پرتشی که بهوت آکاس مدن او و در روشنای بینایی او
و نور که سبب دریافت است دل اوست هر کس این پرتش نور را چنین بداند که همه بنهای لطیف
و کثیف بقوت او بپاست و باد برپا بعین آن شخص عارف و گیانی است ای جاکیولک تو آنرا سیدانی
گفت سیدانم ای شاکل آن پرتش را که همه بنهای لطیف و کثیف بقوت او بپاست و باد برپا او همان
پرتش است که در تعیین شنوای است بعد از آن جاکیولک گفت ای شاکل درینجا چیزی دیگر هم هست
اگر سیدانی بپرس که سبب پیدایش او چیست گفت جهات باز پرسید پرتشی که شهوت بدن او
در روشنی بینایی او و نور که سبب دریافت است دل اوست هر کس که این پرتش را چنین بداند
که همه بنهای لطیف و کثیف بقوت او بپاست و باد برپا بعین آن شخص گیانی است ای جاکیولک
تو آنرا سیدانی گفت سیدانم ای شاکل آن پرتش را که همه بنهای لطیف و کثیف بقوت او
بپاست و باد برپا او همان پرتش است که در تعیین ماه است بعد از آن جاکیولک گفت درینجا چیز دیگر هم
هست اگر سیدانی بپرس گفت سبب پیدایش او چیست گفت دل باز پرسید پرتشی که در روشنای بدن او
در روشنی و بینایی او و نور که سبب دریافت است دل اوست هر کس که این پرتش را چنین بداند
که همه بنهای لطیف و کثیف بقوت او بپاست و باد برپا بعین آن شخص عارف گیانی است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ای جاجیولک تو آنرا میدانی گفت میدانم ای شاکل آن پرتش که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت
او بجاست و باد برپا او همان پرتش است که در تعین سایه است بعد از آن جاجیولک گفت چیز دیگر
هست اگر میدانی بپرس گفت سبب پیدایش او چیست گفت سوت یعنی نادانی باز پرسید پرتشی که آب
بدن او و روشنی بینایی او و نوری که سبب دریافت است دل اوست و کسی که این پرتش مذکور را
چنین میداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باد برپا بتعین آن شخص کیانی است ای جاجیولک
تو آنرا میدانی ای شاکل آن پرتش را که بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باد برپا او همان پرتش است
که در تعین آب است بعد از آن جاجیولک گفت در اینجا چیز دیگر هم هست اگر میدانی بپرس گفت سبب
پیدایش او چیست گفت برن که سوکل آنست باز پرسید پرتشی که نطفه بدن او و روشنی بینایی او
و نوری که سبب دریافت دل اوست و کسی که این پرتش را چنین میداند که همه بدنهای لطیف و کثیف
بقوت او بجاست و باد برپا بتعین آن شخص عارف و کیانی است ای جاجیولک تو آنرا میدانی
گفت میدانم ای شاکل آن پرتش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باد برپا همان
پرتش است که در تعین آرسی است جاجیولک گفت در اینجا چیزی دیگر هم هست اگر میدانی بپرس پرسید که
سبب پیدایش او چیست گفت پرجاپت و مراد از پرجاپت اینجا بدن است آنگاه جاجیولک
گفت ای شاکل میدانم که این برهمنان ترا از پیش کرده اند که در آتش غضب من اندازند
شاکل گفت ای جاجیولک در میان آنقدر برهمنان که دانا کمال خود را چه بر هم فراز داشته

اگر تو برهم دان گیانی هستی بگو که عالم همه جهات واقع شده است جهات را با سوکل او محل بودن او
در خود بنما جاگیوالک گفت من جهات را و سوکل را و محل بودن او را در خود دیده‌ام پرسید در
جهت مشرق بصورت کدام سوکل هستی گفت بصورت آفتاب پرسید که محل بودن آفتاب کدام است
گفت چشم گفت چشم در کدام محل میباشد گفت در صورت چه صورت بچشم دیده میشود پرسید صورتها
در کدام محل میباشد گفت در دل چه صورتها بدل دانسته شود در همین دل قرار گیرد شاکل گفت همچنین است
ای جاگیوالک اما بگو در جهت جنوب بصورت کدام سوکل هستی گفت بصورت جم پرسید جم در کدام
محل میباشد گفت بیان جرالی که در وقت جگ کردن بطرف جنوب شده میدهند پرسید خیرات در
کدام محل میباشد گفت در توفیق چه در بید مقرر شده که هرگاه توفیق نیک کرد خیرات دهند پرسید توفیق
در کدام محل میباشد گفت در دل چه توفیق از دل خیزد و در همین دل باشد شاکل گفت همچنین است
ای جاگیوالک اما بگو در جهت غرب بصورت کدام سوکل هستی گفت بصورت برن پرسید او در کدام محل میباشد
گفت در نطفه پرسید نطفه در کدام محل میباشد گفت در دل چه بسبب شکل دل میباشد سبب آنکه چون او
از خواهش دل او پیدا شده بصورت دل گشته است بدین واسطه نطفه در دل میباشد گفت همچنین است
ای جاگیوالک اما بگو در جهت شمال بصورت کدام سوکل هستی گفت بصورت ماه پرسید ماه در کدام محل میباشد
گفت در نیت که هنگام شروع جگ کننده پرسید نیت در کدام محل می‌باشد گفت در راستی چه نیت
کننده را صورت راستی گفته اند پس نیت در راستی محل دارد شاکل گفت همچنین است ای جاگیوالک
اما بگو در جهت بالا بصورت کدام سوکل هستی گفت بصورت آتش پرسید آتش در کدام محل میباشد گفت در ر

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

گویائی پرسید گویائی در کدام میباشد گفت در دل پرسید دل در کدام میباشد گفت در دل پرسید
دل در کدام محل میباشد گفت در بر دری یعنی سینه که در وی عقل است پرسید عقل در کدام محل میباشد
جاکیوالک گفت ای مرد صحبتی برای تعقل در محلیکه هست هست اگر عقل غیر ازین بدن در محل دیگر
باشد این بدن را سگان و کرکسان پاره میکنند و میخورند باز شاکل پرسید که محل بدن لطیف
و کثیف تو کدام است جاکیوالک گفت محل این هر دو بدن بر آنست پرسید آن در کدام محل میباشد گفت
در ابان پرسید ابان در کدام محل میباشد گفت در بیان پرسید در کدام محل میباشد پرسید اوو ان
در کدام محل نمی باشد گفت در سمان و غلط مکنی که سمان آنهاست چه آنکه نفسی نیست لهذا
هرگز گرفته نمیشود و چون کم شدنی نیست هیچ چیز کم نمیشود و چون قابلیت همراهی ندارد
هیچ یکی همراه نگردد و چون قابل فرو رفتن نیست بوجهی من الوجوه در وسنه نمی شود سخن جاکیوالک گفت
این هشت محل و هشت عالم و هشت پرشکی که خود پرسنده ذاتی را که بی مفاصله با او در هم پیچیده
بر قرار اند از تو من پرسش نگاه زرا که از اینجهت بید او را کسی نمید اند الحال می پرسم اگر نشان آن
بگواهی وادی سر تو خواهد افتاد و قباحت دیگر هم خواهد شد شاکل سخن جاکیوالک را اعتباری
نگذاشت و جواب هم نتوانست داد سرش از تن جدا شده افتاد و شاگردان بجای دیگر
برده استخوانهای او را بعد از سوختن در خریطه انداخته عازم گنگ شدند دزدان در
راه بدین گمان که زری در جیب راجه جیک یافته بخانه میبرند آنخریطه را بدزدی بردند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

آنچه جاکیولک گفته بود از قباحت دیگر هم خواهد شد همین قباحت شد که استخوانهایش نیک رسید
آنگاه جاکیولک گفت که ای برهمنان و ای بزرگان اگر یکی از شما میخواهد که از من چیزی
پرسد رخصت است و اگر همه شما میخواهند که چیزی پرسند نیز اجازت است و اگر میخواهند که من
یکی از شما را هم آماده سوالم و اگر میخواهند که از همه شما پرسم خود مستعد و حاضرم از شنیدن این حرف هیچ یکی
نتوانست که جرات کرده جواب بدهد پس جاکیولک بعبارت اشلوک پرسید که چنانچه کرگی کل میوه
بدهد و شخص هر دو از یک قسم اند و این دروغ نیست زیرا که موی بدن شخص بمنزله برگهاست
و پوست بدن شخص بجای پوست بیرون درخت و چون بدن شخص بجای آبی که در زیر پوست درخت است
و آنچه زخم از پوست شخص خون روان گردد از پوست بیرون و درون درخت شراب جاری میشود
و گوشت شخص بمنزله پوست اندرون درخت ولی بجای پرده در هم بافته که اهین پوست اندرون
جوانب درچوب بمنزله استخوان و مغز استخوان بجای مغز لایی که درون چوب مضبوط است پس
وقتیکه درخت را می برند از بیخ باز نمو میکند همچنین شخص را وقتیکه اجل برید آن بیخ کدام است
که از وی بر زند اگر گویند از نطفه سر بر می آرد نطفه نیست مگر منی از شخص زنده بهم میرسد که
اصل زیست منی از چه دار بهم میرسد و اگر گویند مانند نهال شالی از جای بجای نشانند بالیده شود
هم معقول نیست چه بیخ با او همراه است و درخت بریده شده که بیخ در زمین مانده اگر بجای دیگر
نشانند سبز شود پس شخص را که اجل برید کدام است و آن بیخ که از وی باز بدر می آرد در بر می

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

عین هستی و قدرت و علم است و جامع صفتهاست یکی گردد در گذرنده بهمه از اعیانات آنکس که بشنیده دران
برهم موسوت دانسته این اصل وجود ست دیگر ترا ازین شناخت راهی نیست تمام شد شاکل براهمن

ادهیای ششم کورج براهمن

ادهیای ششم کورج براهمن

راجه جنک در خانه خود مجلس کرده نشسته بود جاکیولک بمنزل راجه آمد بعد از بجا آوردن رسم و
تواضعی که مقررست راجه پرسید که آمدن شما چون واقع شد باز گاوان در کار دارید یا بجهت بحثهای
دقیق قدم رنجه فرموده اند بواسطه هر دو ای عالم کبیر بالفعل خواهانیم که آنچه دیگران بتو گفته اند بشنوم
پس جنک گفت جتوا پسر سیلن بمن گفت که گویای برهم است چنانچه مادر و پدر و استاد از روی
مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت که همین گویای برهم است چه از کسی که گویای ندارد چه بیاید.
جاکیولک گفت بدن و محل بودن آنرا اشان داده جنک به جاکیولک گفت این چهارم حصه
مشغولیست ای عالم کبیر جنک ای جاکیولک تمام از این بگو گفت همین گویای بدنست و گویای را
واکاس محل بودن گویای را عقل محض دانسته باو مشغولی باید شد جنک پرسید که گویای عقل چیست
گفت همین گویای عقلست چه در بید مقرر گشته که گویای بهم قید عقل است همچنین بهمین عقل است
چرا که رگ بید و ججر بید و سام بید و اتربن بید و اتهاس وغیره اخبره سوای گویای چیز دیگر نیست
ای عالم کبیر پس همین گویای پرم برهم است هرکه این روش مشغولی نماید گویای از وی هرگز مفارقت
نکند و همه جانداران همیشه در محافظت او باشند و بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی و اصل ملایک

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

کرد و آن عارفی که باین روش مشغول شود جنک گفت بسیار خوب گفته بزرگان و کلان شل
فصل شنیده بودیم جاکیولک گفت طریقه مذکور را نیست که شاگرد تا عرفان کامل حاصل کند از و چیزی بباید
گرفت الحال بگو دیگری متوجه گفت راه جنک گفت که ودک از فرزندان شنودم من
گفت که همین پیران برهم است چنانچه او در ویه رو استاد از روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا
آموخت که همین پیران برهم است چه کسی که پیران ندارد از هیچ باید پرسید بدن و محل آن را بیان نماید
جاکیولک گفت ای عالم پیران بر چهار قسم مشغولیست جنک گفت تمام آن را بیان نماید جاکیولک
گفت همین پیران بدست بر پیران در و کاس کل بودن او محبوب دانسته بپیران مشغولی باید کرد جنک
پرسید محبوبی در پیران کدام است گفت همین پیران محبوبست العالم بر چه بواسطه پیران از کسی سوال نماید.
کردنی و از کسیکه بباید گرفت بگیرد در برای پیران بجا با خطرناک میرود اینها همه بواسطه همین پیرانست
پس معلوم گشته همین پیران برهم برهم است که این مشغولی لازم که در پیران از روی غارتت نگریسته به جا زد از آن
درکار گفت آدمی باشند بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی و وصل پالیک کرد و آن عارفی که از این
روش مشغول شود جنک گفت بسیار خوب گفته بزرگان و دیگر شل کاو و آن سابق به ترتیب شنیدست جاکیولک گفت
مرتبه مذکور را نیست که شاگرد تا عرفان کامل حاصل نشود چیزی از و بباید گرفت الحال بگو دیگری متوجه گفت
جنک گفت برک پسر برشن بمن گفت همین بینایی برهم است چنانچه او در ویه رو استاد از
روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت که همین بینایی برهم است چه کسی را اگر بینایی نباشد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

از و هیچ نباید جاکیولک گفت بدن و محل بودن او را تو گفت چنگ گفت جاکیولک گفت العالم

این هم چهارم حصه مشغولیت چنگ گفت تو آنرا بمن بگو جاکیولک گفت همین بینایی بدنست

هر بینایی را داکاس محل بودن او را راستی محض دانسته بدو مشغول باید شد چنگ پرسید

راستی در اینجا که است گفت همین بینایی همین راستی است چرا که آدمی چیزی را که می بیند از

راستی به دیگری میتواند خبر داد و شنونده نیز بعد از دیدن بگوید که راست است من نیز چنان دیدم

پس بینایی راستی صرف است از همین معلوم کن که بینایی چهارم هم راست است اگر بدین مشغولی

قیام نماید بینایی از و مفارقت نکند و همه جانداران در محافظت او میباشند و بعد از زبون

قوت ملکی حاصل نموده داخل ملایک میگردد آن عارفی که بدو مشغولی دمدا دست نماید چنگ گفت

هزاره و دیگر هم هیچ گاه و آن سابق نذر شماست جاکیولک گفت طریقه نذر را امنیت تا شاگرد

و قوت کامل حاصل شود از و چیزی باید گرفت حالا بگو دیگری تو چه گفت چنگ گفت گروهی

هست نام بها در دراج گوتری گفت شنوایی برهم است چنانچه او رو بپدر و استاد از روی

مهربانی و ارشاد بیا بسوزند مرا آموخت که شنوایی برهم است چه از کسیکه شنوایی اشنبه باشد

هیچ نباید جاکیولک گفت که بدن و محل بودن آن را گفت چنگ گفت جاکیولک گفت این نیز

چهارم حصه مشغولیت العالم اکبر چنگ تو تمام آنرا بمن بگو گفت همین شنوایی بدنست هر شنوایی

داکاس محل بودن اوست لی نهایت دانسته باین مشغول باشید چنگ گفت لی نهایت

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در اینجا چیست گفت همین جهات ایعالم کبیر چه شخص در هر جهتی که رود بانتهای او نرسد
بواسطه آنکه جهات انتها ندارد پس همین شنوای که عین جهات برهم است هر که این
مشغولی لازم گیرد شنوای از و مفارقت نکند و همه جانداران در محافظت او میباشند
بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده داخل ملایک گردد آن عارفیکه این مشغولی نماید ازجنک
گفت هزار کاو و دیگر شش کاو ان سابق نذر شماست جاکیوالک گفت طرفه نذرها نیست
تا شاگرد را عرفان کامل حاصل شود از و چیزی نباید گرفت حالا بگو توجه گفت جنک گفت که
سکام نیز زنی که حبالا نام داشت گفت همین دل برهم است چنانچه بد رویا در استاد ازدوی
مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت که همین دل برهم است چه از کسیکه دل ندارد هیچ بر نیاید
جاکیوالک گفت بدن و محل بودن او را گفت جنک گفت این نیز چهارم حصه مشغولی است
ایعالم کبیر جنک گفت تمام آنرا تو بمن بگو گفت ایعالم کبیر همین دل بدن است مر دل را
و اکاس محل بودن اوست عین انند و خوشی دانسته بدین مشغولی نماید جنک پرسید
خوشی در اتما چیست گفت همین دل ایعالم کبیر چه بهمین دل زن بخود در کشیده و از آن
بصورت خود فرزند آرد و انیست کمال خوشی پس ازین معلوم کن که دل برهم است
ایعالم کبیر هر که بدین روش مشغولی کند دل از و مفارقت نکند و همه جانداران در محافظت
او میباشند بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده داخل ملایک گردد آن عارفیکه این

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

مشغولی را بکمال رسانند جنک کفت نه زانکه دو دیکر شل کاوان سابق نه در شماست جاکیولک
کفت طریقه نه زا این نیست تا شاکرد عرفان کامل حاصل نشود چیزی ازو نباید کرفت حالا بکو
دیکر توجه کفت جنک کفت که دو کره شاکل کفت همین هردی یعنی فضائی که در میان دست
بر هم است چه از کسیکه ساتوول باشد هیچ نباید جاکیولک پرسید پرسیدن و محل بودن اورا
کفت جنک کفت نه کفت ایعالم که این نیز چهارم حصه مشغولیست جنک کفت تمام آنرا بکو همین
بکو کفت همین هردی اکاس به نسبت مرهردی اکاس است و اکاس محل بودن او ثبات مخصوص است
باین مشغول باید بود جنک پرسید در آنجا ثبات چیست جاکیولک همین هردی اکاس عین ثبات
ایعالم بر همین جانداران را محل بودن است و محل بودن جانداران همین هردی اکاس است و بیقین همین
هردی اکاس بر هم بر هم است ایعالم بر بر که باین مشغولی ثابت کشت هرکز از ثبات هردی اکاس
مفارقت نکند و همه جانداران در محافظت او می باشند و بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده داخل
ملایک کردد جنب هردی اکاسی که باین مشغولی ثابت کشته جنک کفته نه زانکه آن دیکر شل
کاوان سابق نه در شماست جاکیولک کفت طریقه نه زا نیست که تا شاکرد عرفان کامل حاصل
نکند ازو چیزی نباید کرفت تمام کورح براهمن

جنک براهمن

جنک براهمن

جنک از مسند خود فرود آمده پیش جاکیولک نشست و کفت ترا نمسترای جاکیولک مرا ارشاد کن
جاکیولک

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

جاکیولک گفت ای عالم بزرگ چنانچه شخص براه دور و دراز روان شود لازمه سفر خشکی و تری از ارابه و کشتی با
خود همراه میگیرد همچنین مصالح اخروی با تو تمام مهیاست چه در اثنا تو را همت جمع است و توجه با ما
داری و تو بزرگی و همه چیز ترا میسر است و از هیچ چیز فکری نداری و بید انچه باید خوانده و حاصل
اینکه است را از استاد تحقیق کرده میدانی و بدیگران تعلیم کرده بدین مصالح و استعدادی که تو داری
هنگامی که ازین عالم سفر کنی بتعیین میدانی که کجا خواهی رفت جنک گفت ای بزرگ نمیدانم
جایی را که تا کجا باید رفت جاکیولک گفت من نشان بدهم جایی را که بعد از مفارقت بدن تو
خواهی رفت گفت بفرما این از او تعظیم جاکیولک گفت هر رگی که در مردمک چشم راست است و
نامش اندر است که در لغت روشنی باشد او را اندر گویند و با خود نهایت نزدیکی حضور جهت آن
غایت فیض کرده بلفظ او که مخصوص غایت است بیان کردم که فرشتها بیان نظر غیبت را
دوست میدارند چه واضح ساختن بی پردگی گستاخی سخت و بی ادبی است و زنی که در چشم
چپ جا دارد نامش وراب است و در وجه آن اندر است که در چشم راست است و خلوت گاه
جمع شدن این هر دو بر دلی اکاس است که در دو جمع و یکی میشود و پارچه گوشت سرخ گرد که در دل است
بدان غذا ای این هر دو است و رگها در هم بافته که در پردای اکاس است پوشش این هر دو در این
هر دو را برای رفتن هست و آن رگیست که از دل بطرف بالا رفته است و نام آن سکهمنا است
و بان رگ بسیاری رگها هست پیوسته است و باریکی آن رگها بقدر هزار موی حصه کنند که یکموست و از آنجا

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ازین رو که غذا همه بدن را میرسد بقوت آن شخص بحال میماند از آن غذا آنچه لطیف است بدن لطیف را میرسد
و آنچه کثیف است بدن کثیف را این پرش را نهایت که در جهت شرق بصورت شرق است
و در جهت غرب بصورت غرب و در جهت جنوب بصورت جنوب و در جهت شمال بصورت شمال و در
جهت بالا بصورت بالا و در جهت پائین بصورت پائین پس جمیع جهات فی الحقیقه صورتهای
پران است و آنهمه پران بر اتمای مرف است زیرا که چون او گرفتنی نیست هرگز گرفته نشود
چون کم شدنی نیست هیچگونه کم نشود و چون استعداد همراهی ندارد با احدی همراه نشود و چون قابل درد
نیست هیچگاه دردمند نشود جاگیولک گفت ای جنک تو اکنون بیخوف و ایمن شدی جنک گفت
تواضع ترا ای جاگیولک تو هم آنمعنی نصیب باد برهمی که عین آنمعنی است بر من واضح ساختی
امیهمه تعبیه بین که فرزندان بدبرا اندو من در ملک من به هیچ حکمی حاکم نم تمام شد برهمن کردر

سقد سر جواب جنک است جو بر براهمن

جو بر براهمن

جاگیولک وقت دیگر پیش جنک و با خود مقرر کردی استفسار جنک حرف نزند پیش این بود
که سابق در صحبت جنک اگن تو هر بر سر وضع گرانی از روی خوشوقتی بجنک گفته بود
هر چه دولت آرزو کنند از من بپرس جنک درخواست جاگیولک التماس کرده بود که هر چه خواهی
خواست وقت دیگر التماس خواهم کرد جاگیولک آنمقدمه را در نظر داشته با انتظار پرسش
سکوت ورزید جنک از سکوت جاگیولک قرارداد بنشین بجا آورده شروع در سوال کرد پرسید

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ای جاگیولک پرشی که از تعین ذات بصورت بدن و جیواتما و یک شدن این هر دو تعین گشته سبب
حرکات و افعال آن پرش کدام روشنی است گفت همین روشنی آفتاب ای عالم بر چیزها ذات
بصورت روشنی آفتاب ظاهر گشته سبب جمیع حرکات و افعال آن پرش میگردد چنانچه بهمین
روشنی آفتاب شخص می‌نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود بعد از اتمام کار میگردد جنک
گفت همچنین است ای جاگیولک باز پرسید هنگامی که آفتاب غروب کرد در انوقت سبب حرکات
و افعال این شخص کدام روشنی است گفت همین روشنی ماه ای عالم بر چیز ظهور ذات بروشنی ماه
شخص می‌نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود بعد از اتمام کار باز میگردد جنک گفت همچنین است
ای جاگیولک باز پرسید هنگامیکه غروب کرد آفتاب فرو رفت ماه در انوقت سبب حرکات و افعال
این شخص کدام روشنی است گفت روشنی آتش ای عالم بر چیز ظهور ذات بروشنی آتش نیز سبب
حرکات و افعال این شخص است چنانچه بهمین روشنی آتش می‌نشیند و بکاریکه اراده دارد میرود
باز بعد اتمام کار باز میگردد جنک گفت همچنین است ای جاگیولک باز پرسید هنگامی که غروب
کرد آفتاب و پایین رفت ماه و فرو نشست آتش در انوقت سبب حرکات و افعال این
شخص کدام روشنی است گفت روشنی آواز ای عالم بر چیز ظهور ذات بصورت آواز نیز سبب حرکات و
افعال این شخص است چنانچه بهمین روشنی آواز شخص می‌نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود و بعد از
اتمام کار باز میگردد و بهمین روشنی آواز جاییکه از تاریکی دست خود دیده نشود شخص در پیش آواز

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

کننده میرود جنک گفت همچنین است ای جاکیو الکبا زپرسید هنگامی که غروب کرد آفتاب و این به
رفت ماه و فرونشست آتش و تمام شد آواز در آنوقت سبب حرکات و افعال این شخص
که ام روشنی است گفت همین روشنی اتما الیعالم که چیز در آنوقت اتما روشنی خودی آب و همین روشنی
سبب اصل است و حرکات و افعال آن شخص را جنک پرسید که اتما کدام گفت آنکه عین علم است و با
پرانی که میان دلست بصورت روشنی ظاهر و بر از همه نقصان چون آن اتما از همه جدا است اطلاق و ذهن
او در عالم آنیست که بصورت علم شده با جمیع صورتها اجمالی برابر گشته و در عالم ظهور تصرف با خطره
و جسمی باشد عین او و بصورت او شده در هر دو عالم کار میکند زیرا که جمیع حرکات جنبه نفسی غرضی
علم بعد چنین نفسی وی علم پیدا گردد چنانچه هرگاه با دمهاس تقارن تصور میشود می پندارد
که تصور میکند فی الحقیقت تصوری نکرده است و همین توهم چون با پران یکجا میشود می پندارد
دمی متحرک است هرچند بذات خود حرکت نکرده است هرگاه سوسم عین سکینت میشود این عالم را
سکینه ارد از اینجا معلوم کن که تصرف او در این عالم ذاتی نیست و از ترس او در نیکی و بدی وقتی است که
توهم خود را در بدن وا دانسته است و در آن شخص را آمد از آن تمام افعالی که در علم مقرر بود که در این یقین از و
بوقوع آمد روح او عروج میکند این بدن و آن فعال و این جهل و خودی که اسباب انعقاد
مرگ است بجا می آید و در این شخص را سوای دو محل جای بودن نه این عالم و نه آن عالم و محل سوم
که جای پیوستن هر دو عالم است و آن عالم خواب است که با این عالم بیداری و مرگ است

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

چه وقتیکه شخص در انعالم میانه باشد که هر دو عالم را یکجا و گاه یک عالم را تنها تماشا میکند زیرا که محل خواب
بدن جای است که در ان هر دو عالم را در خواب می بیند ملکه عالمیکه بسبب نتیجه اخروی خواهد بود با خود
همراه گرفته نیکی و بدی را تشخیص میکند اگر صفت ملایک دارد با ملایک صحبت میدارد و شاد میشود و اگر عملهای
بد دارد با بدهای که عمل بد دارد صحبت میدارد و غمگین میگردد و نیز اگر شخص درین خواب چیزهای که در بیداری
دیده بود و در خیال مضبوط داشت با خود گرفته و بدن را گذاشته برای ترتیب همان چیزها بدنی دیگر بقدرت
خود مثل بدن عنصری سابق بهم میرساند و صورتهای که در خیال داشت بروشنی ذات خود در خواب
می بیند چه آفتاب و ماه وغیره را در ان محل وجودی نیست و حواس که رگهای رسیدن دست با
محسوسات نیز در اندرون دل گذشته و دل که اصل است در ینجا صورت عالم خواب گرفته بسوی
روشنی تماشا در انجا دیگر نیست و غیر از تماشا کردن دیگر نیست و چون در ان محل شکل را به لازمه ارابه
نیست در راه نیست با وجود این در خواب همه را مشاهده میکند پس تعیین که در انعالم چیزهای که می بیند
از خود پیدا کرده است و همچنین عشرتهای خورد و بسیار و حادثه بزرگ که لذت حواس و حصول فرزند و ارزوی
دنیا و اخرت در انجا وجودی ندارد و ما مین چون در ان محل می بیند یقین دان که در انعالم از خود
پیدا کرده مشاهده میکند و نیز آب بی تماشا ایستاده و جاری را در انجا وجودی نیست و با این چون
در خواب مشاهده میکند یقین دان که محل از خود پیدا کرده است و تحقیق خالق انهمه که در خواب
دیده میشود جیوآتما است و آن جیوآتما در حالت خواب تعلق بدن را کم ساخته و این بدن را
بی حس و حرکت کرده میکند اگر چه خود از خواب منزه است اما چون توهم همین خواب گشته

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

تعینات و صورتهای عالم خواب را بر وفقی که خود می بیند در حالت برگشتن بقوای که این بدن را با
لوازم او که داشته آن اشیا را با خود هر چه بود بهمان قوت همان اشیا را با خود گرفته باز باین عالم می آید
و از آنچه گفتم غافل میشود بدرا آنکه آن اصل اعظم بذات خود روشن و لطیف و با آنکه یکیست در
هر دو عالم و با بین هر دو عالم در جمیع حرکات رونده اوست و دیدن آن شخص را در حالت سکنت بهمین
بدن آن نگاه میدارد و از آن تصوری که خود را عین بدن دانسته بود بتوهم از و برآمده با وجود عین دانائی
بهر جلوه که از توهم حاصل شده بود هر چه را از توهم خود را باو رسانده و در آن محل آنکه از همه ان منزه است
جمیع لذات میگیرد از آنچه گفتم غافل میشود بدرا آنکه اصل اعظم بذات خود روشن و لطیف و با آنکه سکنت
در هر محل در جمیع حرکات رونده اوست و نیز در خواب تعینهای لطیف مثل فرشته و کثیف مثل اژدر و
کژدم بتوهم خود میشود و بهمین توهم شکلهای بسیاری می بیند با زنان عشقها میکند و با یار و برادر خنده و خوش
طبعی در میان می آرد و جنگهای مختلف چنانچه گویا خود شیر را فیل کشته و با یکی از اینها نخواهد که او را بگیرد
و سوای این انواع ترسها مشاهده میکند و آگاه باش که درین عالم هر چه دیده میشود و جاری اوست و
صورتها و تعینهای اینعالم ترتیب تو براستی هستی جلوه گر اند نیست حرف و اعتبار محض اسم اند ذات بیصورت
اصل همه چیز را می بیند و هیچکس او را نمی بیند آنچه می بیند همه آثار و صورات اوست و طایفه صوفیان در
باب منع بیکبارگی بیدار ساختن شخصی که در خواب گران باشد مبالغه تمام دارند بواسطه آنکه شخص
بهنگام استراحت تمام قوه حواس را کشیده و در دل جمع ساخته مقید استراحت میشود اگر بعد از

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

تمام شدن استراحت بطور خود بیدار میشود قواهای آن حواس را با هم یکی بان حواس میرساند
و اگر یکمرتبه بیدار سازند گاه باشد که قوت از حواس تماماً در محل او نتواند رساند چنانچه بعضی
اوقات شخصی را بیدار میکنند و حرفی میگویند نمی شنود یا مردم را خوب نمیشناسد سبب آنست که قوت آن
حس بخود رسانیده است و در محل خود نیامده و گاه باشد که قوت حس را در یکبار بیدار ساختن مطلق
در مجلس نتواند رسانید پس عضو از قوت می ماند چنانچه طبیبان نتوانند علاج کرد و جمعی چنین گویند
که در عالم خواب خلق و صورتها نیست آنچه در بیداری دیده است از آنکه او در خیال مانده توهم این میکنند
که در آن حال آن صورتها را می بیند و فی الحقیقت در آنجا نه اتحادی است و نه صورتی بلکه چون تماشای شخصی
خود از خیال که بصورت ملکه شده بطریق صورتهای همین عالم تماشا میکنند جهبک گفت از که میشنوم آمای ای برزگ
بواسطه بعضی که تفصیل تمام بر من واضح ساختی گران اما از همین عالم و عالم خواب منزه است و هیچ یکی قولی
او بهتر از آنکه رسیدیم بعد از این هر نتیجه اش یکیست در یکباری بود بر من واضح کن جاکیولک گفت آن
اما بتحقیق در این محل خواب بصورتهای این خواب رسیده از آن صورتهای خواب خوشحال گشته
اما چون ذاتی او نیست با تشخیص یکی و دیگری را که در ملک او بود همراه گرفته بمجلس برنشستن در
محل خود بیدار است بجهت تماشای این عالم بیداری می آید و تعینات و احوالیکه در این عالم می بیند
چون ذاتی او نیست در هیچ زمان هیچ یکی آمیخته نمیگردد زیرا که چون آن اتما از همراه شدن
تجردی منزه است هرگز با کسی همراه نشود جهبک گفت همچنین است ای جاکیولک او که میشنوم هم

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ای بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی که آن آنها از نه عالم خواب جداست در نه عالم ذاتی او نیز ترا ازار
کاو دیگر نبذر کرده‌ام بعد ازین هر چه تنبیه اش و حرکت در نگاری بود با من بگو بس جا بیولک گفت که تحقیق آن
آنها درین بیداری صورتها و تعینات بیداری نشده رسیده و از آن صورتهای و تعینات نیز نگذشته حال
اما چون ذاتی او نیست باز تشخص یکی بدی را که در ملک او بود همراه گرفته عکس بر نشستن بمحال خود که
حالت خواب است می رود و بواسطه تماشای خواب از دور می آید خیالهای کلان بخواهش و رغبت
خود با بین دو کنار دریا در دریا می‌کشید و گاه ازین کنار بآن کنار می‌رود گاه از آن کنار باین کنار می‌آید
همین طریق این شخص با بین هر دو کنار که حالت خواب و عالم بیداری است در ربست و خیالهای این هیچ کنار
تعلق و قید ندارد همچنین آن آنها در قید یکی ازین دو محل که خواب و بیداری باشد نیست و خیالها در
بهوت اکاس عقاب باز بجای بلند پرواز نموده و مانده شده و پر و بازوی خود را جمع کرده بآشیان
خود می درآید همچنین این شخص برای محل سکینت که آرامگاه خاص و آستان اوست و همین بر هم نشست
از دیدن صورتهای خواب بیداری مانده شده بسکینت رسید و در حد این سکینت نیست که بعد از رسیدن
درین محل هیچ چیز را نخواهد و هیچ چیز را نمی بیند و هیچ چیزی را آرزوی دیدن ندارد و این واضح گشته که درین
شخص را تبیان رگهای بسیارست که باریکی آنها از رم حصه یک موست و آن رگها پر از سفید و سیاه
و زرد و سبز و سرخ که سعالج آدم است بر انداود با همین سعالج در بدن شخص تعرف کرده آن شخص را
صورتها در خوابهای رنگارنگ در خواب ماند خیالها و وقتی شخص خواب می‌بیند که گویا او را می زنند

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

که فیل در عقب او افتاده او را میگریزاند و گویا شخص در گودال افتاده همچنین صورتهای مختلف خوفناک
می‌بیند و آن شخص از صورتهای که در بیداری می‌ترسد در خواب نیز از او دیا ترسناک میشود و دیگر
میگیرد و خود را بصورتهای بد دیدن از او دیا درهم رو رب است یعنی عملهای بد و چون آن نیز ذاتی
او نیست ازین گذشته از او دیا درهم رو رب که عملهای نیک ست می‌بیند که گویا پادشاه شده یا
فرشته گشته است و خوشحال میشود و ازین نیز چون ذاتی او نیست گذشته در عین خواب بحالی
میرسد که الحال براستی احوال و گواهی میدهد و آن حال اینست که میداند که همین منم و غیر از من
دیگری نیست و هرچه هست همه منم و در حالت خوابی که در خود را می‌بیند مر این شخص را برم رک
است یعنی عالم بزرگ چون در بیداری همیشه ملکه کرده است و همه را همچنین خود دانسته در خواب نیز
چنین می‌بیند اما در مرتبه سوم رائی و مرئی باقی مانده در حالت سکینت ازین سه حالی که در آن خواب
مینماید که از عمل بد دلگیر و از عمل نیک خوشحال و سوم مینماید که همه منم فارغ میشود و در مرتبه محو میگردد
و چون شخص از چنین مرتبه یکی گشته غیر از شعور بی‌نیازی از همه اشیا و آگاهی از هستی خود شعور دیگر
ندارد و در ینحال با وجود آنکه اتمام روشنی خود است که آن روشنی سبب دیدن صورتهای خواب است
و از بیرون و اندرون نیست سوای هستی خود و شعور هستی با دیگر ندارد چنانچه مرد توی شهوت در حال
بغلگیری زنیکه محبوبه اوست نه اندیشه بیرونی دارد و نه اندیشه درونی که عین لذت شده میماند
همچنین این شخص که از حالت سکینت است اما یکی شده مانده است که نه از لذت عالم بیداری

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

خبر دارد و نه از لذت عالم خواب و سوای آن تا چیزی را نمی فهمد و این حالت سکینت مر این شخص را حالتیست که در وی بجمیع آرزوهای خود رسیده است چه همه لذتها و آرزوها در تمامست و این حالت بیخواهشی است و حالتی است که در و از غم و غصه و جمیع اندوهها خلاص گشته و نیز وقتی که شخص در سکینت چون با تمامی گشته نه او را پدر و ما در ست نه او را فرزند و در آن وقت او را عالم علم نیست نه فرشته فرشته نی بیند و راه زن راه زنی و قاتل قاتل نه و زن زنان اول و کناس کناس نه شناس شناس و در ریاضت کش ریاضت کش نه و او را ارزونی و کین او کین نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع نیکی و بدی جدا نموده و مبرا است و درین هنگام دل شخص از امید و بیم و حرص و از غم و غصه بر آمده از دریای غم و اندوه گذشته بکنار رسیده است و بتحقیق درینحال اگر چه هیچ نمی بیند و عین بدن شده است و رای ارسی در میان نمانده و این بینای را زوال نیست چه خود بیزوالست و غیر از موجودی نیست بتحقیق درینحال اگر چه هیچ نمی بوید بوید و عین بوییدن شده است و بوینده و بویای در میان نمانده و این بوییدن را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر از موجودی نیست بتحقیق درینحال اگر چه هیچ نچشد و عین چشیدن شده است چشنده و چشیدنی در میان نمانده و این چشیدن زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق درینحال اگر چه هیچ نمیگوید میگوید و عین گفتار شده است او گوینده و گفتنی در میان نمانده و این گویای را زوال نیست چه خود بیزوالست و غیر او موجودی نه بتحقیق درینحال اگر چه هیچ نمی شنود

میشنود و عین شنیدن شده است و شنونده و شنوایی در میان نمانده و این شنوایی را زوال نیست
چه خود بخود است و غیر او موجودی نیست بتحقیق درین حال اگر چه هیچ نمی اندیشد اندیشد و عین
اندیشه شده است و اندیشیده و اندیشیدنی در میان نمانده و این اندیشه زوال نیست چه خود بخود است
و غیر او موجودی نه بتحقیق درین حال اگر چه مس نمیکند مس میکند و عین مس شده است و غیر از موجودی
نه بتحقیق درین حال اگر چه مس کننده و مس کرده شده در میان نمانده و این مس را زوال نیست
چه خود بخود است غیر او موجودی نیست بتحقیق درین حال اگر چه نمی فهمد میفهمد و عین فهم شده است و
فهمنده و فهمیدنی در میان نمانده و این فهم را زوال نیست چه خود بخود است و غیر او موجودی نه
بتحقیق یقین دان که مثل آب آن آشامنده کیست برخیزد و اسطه یقین امواج در وجود سکینه پیدا اما حقیقت از
از کثرت منزه است همین است بر همه کوک یعنی عالم ذات و ایعالم بر این دولتیست بس بزرگ که خود را
نور خود می بیند و خود را خودی یابد و درین حال این شخص را مرتبه ایست بس بزرگ که خود را درین حال
این شخص را سروریست بس بزرگ و ازین سرور سرگاه بلند و بهمه تهنیت کنند همه شادی و سرور شکر دهند
و نتیجه حیات بود رسیده اند بتحقیق دان ایعالم بر شخصی که حواس او درست و قواهای او بر جا و جمیع اسباب
در تنها مهیا دارد و پادشاه تمام روی زمین است باختیار خود است و داشتن دل و جاه و ساعتی بر از
دل و جان آرزوی آن دارند بتمامی و فراوانی دارد و درین عالم میان او میان همچنین پادشاه است
سروریست بس بزرگ که از و کلانتر دیگری نیست و مردم مانند این عالم همین است اگر شخص این

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

سرور مذکور صد با یکجا کنند برابر سرور مشخص است از جماعت که امثالهای نیک و کثرت خیرات هم بدان خود را
خلاص ساخته و هم خود را به سرور بزرگ رسانیده اند همچنین اگر دو سرور از قسم شخصی را یکجا رسانند برابر سرور
یک کس است از کسانیکه ذکر کنند رب بزرگ سکوت دارند و اگر صد سرور ساکنان کنند رب بزرگ یکجا
کنند برابر سرور یک کمربند دوست و اگر صد سرور کمربند را یکجا کنند برابر یک اجان دیو است
همین سرور یک اجان دیو برابر سرور برهمی است که او ساکهای خود را نفی خوانده و از افعال
دور بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل محو ساخته و هرگز از گنهای واقع نشده و صف فرشته ذات است
اگر صد سرور اجان دیو یکجا کنند برابر سرور یک کس از کسانیکه در عالم برجابت که کل کل عالم است
سکوت دارند و همین سرور یک کس عالم برجابت بعینه سرور برهمی است که او ساکهای خود را نفی
خوانده را از افعال مجرد بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل محو ساخته علم خود را در شغولی برهمه حرف
نموده باشد و اگر صد سرور ساکنان عالم برجابت یکجا کنند برابر سرور عالم برهماست و همین سرور عالم برهما
بعینه سرور برهمی است که او ساکهای خود را نفی خوانده و از افعال مجرد بوده امید یافتن نتیجه
اعمال را از دل محو کرده و علم خود را در شغولی برهمه حرف نموده باشد و برهم انند اصل انیست و برهم انند حقیقی
انیست و ازین بزرگتر سروری دیگر نیست برهمه بزرگ همین سرور است یعنی عالم وحدت که انعالم عین
ذات است ایعالم کرشن گفت او که منم و همه منم ای بزرگ بازو اسلم بیان نمودن این مطلب
دقیق بزرگ او دیگر مدد می کنم بعد ازین دیگر هم برهمه نتیجه اخلاص نکته و رستگاری تو و برین دراقع کن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

پس درین هنگام از تکرار سوال کردن جنگ جاکیولک برسید با خود گفت این را چه از نفس فطرت
عالی تمام تحقیقات تصرف در سوالهای الهی دریافت و در فکر گرفتن باقی مانده کوشش تمام دارد
پس گفت که بتحقیق آن در خیال خواب بصورتهای و تعینات خواب رسیده از آن صور و تعینات تحول
گشته بلکه یکی که صورت اصلی خود دانستن است و جگه بی را که غافل شده است از صورت اصل
در انجا انهو کرده با خود گرفته عکس پرشتبین در محل خود که بیدار است بجهت تماشای عین بیدار نیست
می آید و چنانچه ابر درست ما سعالح وقت شکستن خود آواز غیر معتاد میکند همچنین این
جیواتما وقت گذاشتن بدن کثیف آوازهای فرق بسیار که غیر معتاد است کرده انجا می
میشود و وقوع این حال در وقتی است که در تن شخص بجانب بالاتر میگردد جیواتما و وقتی بدن را میگذارد
که از بسیاری پیری ضعیف میشود چنانچه میوه و انبه و کولر یا میوه درخت پیل وقتی که رسید از شاخ
که با او متصل است جدا شده می افتد همچنین جیواتما هنگامی وقت رسیدن بدن کثیف را گذاشته
با بدن لطیف لعکس پرشتبین در هریک ازین بدن و حواس که دران عبور کرده درین محل
بدن کثیف تعلق گرفته بود با همه حواس قوی را با خود همراه گرفته با بدن لطیف میگشت که بدن
اعمال است بصورت اعمال نیک و بصورت عمل بد تعلق میگیرد چنانچه در وقت آمدن پادشاه
بجای تو همه مردم باستقبال می آیند و در پس هر خدمتی که دارند مهیا ساخته انتظار آمدن پادشاه
میکنند و خانه آباد مهیا میسازند و میگویند که اینک پادشاه می آید اینک پادشاه می آید همچنین آن شخص

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

در نوقت تمیع عناصر و حواس و قوی که در تکمیل بدن ضروری اند جمع آمده انتظار میکشند و میگویند که اینک بجهه آمد و اینک بجهه آمد چنانچه در وقت روانه شدن پادشاه از جایی بجایی همه خدمتکاران و منصبداران همراه میشوند همچنین عناصر و حواس و قوای بدن لطیف با جیو آتما از نظرت همراه شده میروند و از طرف عناصر و حواس و قوای بدن کثیف آنجا باستقبال می آیند و نجات کیست در وقتی است که هنگام بر آمدن جان نفس شخص بجانب بالا متوجه شود تمام جوهر براهمن

ساد برگ براهمن

ساد برگ براهمن

هرگاه این شخص بدن ضعیف گردد و در حالت گذاشتن بدن جیو آتما راهی بجهت الفت بدن بهم رسد در آنوقت آن شخص کم کم شعور میشود و جیو آتما تمامی لطافت و خلاصه حواس و قوی را همراه خود گرفته میان روشنی که در دل بصورت عقلست آورده جمع میکند و همین شخص که خود را همین جسم دانسته بود در آنحالت از بینایی میماند و در آنوقت آن شخص چیزی نمی بیند چه بینایی آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت بینایی با آفتاب پیوسته یکی شده همین شخص که خود را بیننده دانسته بود در آنحالت از بویایی میماند و در آنوقت آن شخص چیزی نمی بوید چه بویایی آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت بویایی با زمین پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را همین ذائقه دانسته بود در آنحالت از چشیدن میماند در آنوقت آن شخص چیزی نمی چشد چه قوت چشیدن آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت ذائقه به برات مشکل آب پیوسته یکی شده که همین شخص خود را همین گویایی دانسته بود در آنحالت از گویایی میماند در آنوقت آن شخص چیزی نمیگوید چه گویایی آن شخص با بدن لطیفه پیوسته

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

نمی شده و همین شخص که خود را لامسه دانسته بود در آنحالت مس میماند در آنوقت آن شخص چیزی را
مس نمیکند چه لامسه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت لامسه از باد پیوسته یکی شده و همین
شخص که خود را عین شنوای دانسته بود در آنحالت از شنوای میماند در آنوقت آن شخص چیزی
نمی شنود چه شنوای آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت شنوای او بجهات پیوسته یکی
شده و همین شخصی که خود را عین وهم دانسته بود در آنحالت از اندیشه میماند در آنوقت آن شخص چیزی
نمی اندیشد چه اندیشه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت اندیشه بماه پیوسته یکی شده
همین شخص که خود را عین عقل دانسته بود در آنحالت از عقل میماند در آنوقت آن شخص چیزی بعقل نمیکند
چه عقل آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت عقل به بهوت آکاس پیوسته یکی شده و جیوآتما
با بدن لطیف در سوراخی که میان دل است چون خلاصه حواس و قوی را گرفته تا زنده بود در وقت آن برآمد
از آن میان دل روشنی کرده برمی آید اگر این شخص عملی کرده است که بعالم آفتاب میرود جیوآتما
از راه چشم برآمده بعالم آفتاب میرسد اگر عملی کرده است که بعالم برهما میرود جیوآتمای او از راه ام الدماغ
برآمده بعالم برهما میرسد همچنین این شخص هر عملی که کرده است موافق آن عمل بر عالمی که مناسب
دارد بعضو جیوآتمای او از راه همان عضو برآمده بآن عالم میرود و بعد از آن نفس منقطع میشود و حواس
از کار می افتد و بعد از آن جیوآتما بهر بدنی که تعلق میگیرد اول چیزی که میگوید در آن بدن اینست
یعنی سه چیز جیوآتما در بدن تو چیزی که همراه میرود علم و عمل است و بلکه علم و عمل و جیوآتما در وقت که منتقل

این بدن کثیف را همراه گرفتن بدن لطیف و در اندرون و بیرون یکیست بانیطریق است که
خیالچه کرمی که هرگاه او تشکیل اراده حرکت میکند اول سر خود را بجاه دیگر مضبوط کرده دنباله خود را از آن
گاه سابق برداشته بجایی که سر را مضبوط کرده است میگذارد همچنین جیوا تا بدن اول را گذاشته
و همچنس ساخته ببدن دیگر که در نمود مثل بدن سابق است تعلق میگیرد یعنی بدن سابق را گذاشته
ببدن دیگر در می آید چنانچه از کرم ابریشم که بصورت زنبور بود شکسته زنبوری دیگر بصورت مطلوب طبیعت
خود است میکند همچنین جیوا تا بدن اول را گذاشته لی حس ساخته نجا صله بدن دیگر که مطلوب اوست
میگیرد و این بدل گرفتن او اقسام است اگر عمر خود را برای ارواح پدران و خیرات کردن
بسیار برای نجات آنها صرف کرده است مدتی میگیرد که بعالم ارواح پدران برسد و اگر عمر خود را
باعمال رفتن علم کند بر سبب صرف کرده است بعالم کند برسد میرود و اگر عمر خود را در عملی صرف کرده است
که بعالم برجابت برود بعالم برجابت میرود و اگر عمر خود را صرف عملی کرده است که از آن عالم برن کرمیه برود
بعالم برن کرمیه میرود همچنین بخواهش عالمی که عمل کرده باشد بهمان عالم میرود و تقصیل آن جیوا تا که
عین برهمه است باهر چیز که توهم همراه او شود عین او شده کارهای مخصوص او را بانجام میرساند چنانچه
همراهی عقل عین عقل شده کار او میکند همچنین در دل عین دل شده و در حرکت عین پران
و در دیدن عین چشم و در شنیدن عین چشم و در شنیدن عین سمع و در زمین عین
زمین و در آب عین آب و در باد عین باد و در عین آکاس عین آکاس و در آتش

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

عین آتش و در شهوت عین شهوت و در غضب عین غضب و در عمل نیک عین عمل نیک و در
عمل بد عین عمل بد و در شادی عین شادی و در غم عین غم و در همه عین همه شده کار برای کند
و در هر چیز به اطلاق این و آن کرده شود عین این و آن شده کار این و آن میکند کار که میکند در
بهر راهی که میرود موافق آن کار و مقام می یابد اگر نیک میکند نام نیک می یابد اگر بد میکند نام بد
می یابد و چنین میگوید که این جیو آتما عین خواهش است خواهشی که میکند موافق آن کوشش نموده
عمل میکند و در عملی که میکند عین عمل میشود و در گواهی این مطلب که این شرتی بید است که هر جیو آتما دل
خود می بیند و خواهش میکند همان بدن لطیف و نیکی و بدی اعمال خود میرسد و آنچه در اینجا بعمل می آرد
نتیجه آن در عالم دیگر رفته نمی یابد و خواهش و در صورت فرزند باز باین عالم جهت تمام کردن عملهای نیک
می آید و سبب این بازگشت از مرتبی که سر در هیچ بر بدا رنگ مذکور شده است که پدر در وقت
مردن پسر را وصیت میکند که هر خواهشی و آرزوی که مرا میسر نشده است باید که تو آنرا تمام کنی پس
اگر آن پسر آن خواهش و آرزوی را تمام کرد پدر با آن خواهش خود میرسد و رستگار میشود و اگر پسر
آن خواهش و آرزوی پدر را تمام نکرد پس باولاد پسر گذر تا بمرتبه کمال را تمام نخواهد کرد و بسان
کامل و رستگار نخواهد شد و آن نطفه بکمال نخواهد رسید و دیگر او را احتیاج به برآمدن از
شکم مادر و تنزل بعالمها که جهنم باشد نخواهد شد چه سبب پیدایش و نجات تمام انسان
برای دانستن توحید و معرفت است هر که توحید و معرفت را یافت مکت و رستگار شد

به تحقیق آنهمه بیان شخصی بود که بخواهش گرفتار است جدا از این شخصی که از خواهش و آرزو منزه شد

احوال او را بدان و آن شخص که خواهش ندارد کام است یعنی بخواهش و سبب بی خواهشی اگر

آرزو دارد اش نگذشت و سبب گذشتن آرزو آنگاه آن شخص تمام خواهشهای خود را یافته است

زیرا که چون او تمام را یافت آنچه باید در رهست همه را یافت و چیزی نیست که در او نباشد پس فی

الحقیقت همه را یافت چون همه را یافته است برای بینایی او که عبارت از حواس و قوی است

هیچ خواهشی بدان او را گذاشته بر دل نمیرود تا صورت آن آرزو گرفته کسب معانی دیگر کنند

زیرا که حیوان آنکه عین برهمه است و بود از قید تعلق بدن لطیف و کثیف که از و خلاص شده

عین برهمه شد و سوای آن یعنی از این اشلوک باید ظاهر شود تا در آن شخص آرزو و خواهشهاست

او بیننده است و چون از آرزو و خواهشها پاک و منزه شد او را امرت میگویند یعنی نامیرنده

و بی زوال و در همین بدن او برهمه را میابند و کسیکه برهمه را بیابد در همین بدن برهمه میشود حکمت

همین را میگویند و بدان این شخص حکمت چنانچه مار از پوستی که انداخته است بی تعلق است

همچنین این شخص حکمت به بدن لطیف و کثیف خود تعلق ندارد و بی نسبت به ذات برهمه گردیده است

یعنی عین ذات آفریدگار عالم او شده است راجا لکهر چنک گفت او که منم و همه که منم ای بزرگ

بواسطه تلقینی که بمن کردی ترا هزار گاو نذر میکنم جاگیولک گفت این اشلوکهای بیدیز

ز یعنی خبر رسیده و طریق وصول آن را تمام دانستن این مطلب است که مذکور میشود در راه برسیدن

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

اتما از هرچه پاکیزه است پاکیزه‌تر است و از هرچه کلانست کلانترست از هرچه قدیمست قدیمترست
جاکسویک گفت من آن اتما را یافته‌ام و من رسیده‌ام بآن اتما و من نتیجه یافتن او را خوب
دانسته‌ام همه عارفان و موحدان بهمین راه رفته عین نورذات میشوند تا از قید بدن و بوم غلامی
نمیگریزند یا و نمی رسند و آن نورذات را بعضی سالکان مشغولی کنندگان میگویند که سفید رنگ است
و بعضی میگویند که صندلی رنگ است و بعضی میگویند کلگون است و بعضی میگویند سبز رنگ است و بعضی
میگویند سرخ رنگ است و هرکس از سالکان که رنگی نشان داده است برای آنست که رنگهای
در میان رنگهای هتیا است هرکس رنگی از رنگهای هتیا را بنظر داشته مشغولی کرده است یک
نورذات را بآن رنگ نشان داده است نتیجه مشغولی بدل کرده میشود و دل در تصور از هر رنگی که در
رنگهای هتیا میباشد بیکرنگ خاص که مشغولی کرده است و بآن راه رفته است رنگ نورذات را
بآن رنگ نشان داده است اینچنین سالکان به مرتبه رسیده اند بلکه بهرکسی که یکی ازین رنگها
تعلق دارد بآن سوکلی رسیده اند چه برهمه برنگ است و آن برهمه بیرنگ را کسی می یابد که از جمیع آرزوها
و خواهشها گذشته است و او براه نور که راه وحدت صرفست است برسد دل را اننده برهمه مصفا و روشن
شده است و او را عکس محض که عین نور روشنی است مانده و آن روشنی از راه ذات
برافروخته شده و دل او را خواهش نتیجه اعمال نیک پاک گشته و آنکه بتحقیق بعلم اعمال ظاهری
مشغولست و بهمین و سا و ده اعمال خودخواهان شناسای برهما است در تاریکی سخت افتاده

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

اوپ بهماک براهمن سوال او از جالبیولکه که
وقتی که شخص میمیرد و پران او برمی آید پانه گفت
اگر گیانی باشد پران او در آتما محو میشود اگر گیانی نشد

اسب براهمن سوال از آتما و بعبارت مختصر بیان
نموده شد

چوتهر براهمن سوال جنک که سبب حرکات و احوال
کدام روشنی است و بیان روشنی آفتاب و در سند
بجیوآتما و بیان چهار حالت

در بیان که آتشن جیوآتما بدن را از راه یکی
اعضا

بیان حواس درو یکی خواهش فرزند دویم خواهش
دیگر نیز یکی بر میدان و طریق اسامی رسیده

براهمن ارشاد در حاجت با اولاد خود که قسم آمده
فرشته دادیان و جنیان

براهمن در بیان ستے

سهج براهمن نام رهنمائی از جالبیولک پرسید که یک
کجا برده میشوند و بیان کردن انجام و ند گو تا ریکی براه بدهم
و در پلس موافق عملهای نیک و بد صورت میگیرد

کهو براهمن بیان آنکه آتما از گرسنگی و تشنگی متاثر
نمیشود و در غم و پیری و موت بر دو طاری میگردد

در بیان تکلیف بیدار کردن شخصی که در خواب گران باشد

در بیان آنکه عبارت پیدا کننده خلق است و او عین عالمهاست
و او در تاریکی و غفلت نیست

بون براهمن در بیان سری و ابهای آسمان و آسمان و

بردی براهمن در بیان سه حرف بردی و در ان گره
و درات

براهمن در بیان برتی که در قرص آفتاب ظاهر گشته
در براهمن در بیان همان پرش که عین دانست

براهم

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

اپنکهت میتری

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

براهمن در بیان دو قسم آتما که یکی پر است در دیم آفتاب

براهمن در بیان آنکه پرنو کلمهٔ اول است که از او نرگیه صادر شده

براهمن در بیان زمان بر بسته از آفتاب

در بیان آنکه بدن آدمی کمان است و پرنو تیر و دل تنگیان و نادانی و غفلت بمنزله نشان

براهمن از سادکهان که بزنبر ابراهم بر بود بر تیکه از در زرش توحید عین آن برهمه منتهی شود

در بیان پاک ساختن دل و دادن صفا او بعد از صفا یکانگی عالم

براهمن در بیان نزدیکی پرنو و تعلق آن با نفس و جان

براهمن در بیان مشغولی آتما و بیان غذا ا ٤

طریق یافتن آن یکانه و یگانه شدن تشخص حرکت و بیان طریق دیگر سوای تشخص حیه و بیان شبه و آتشبند

معنی جوگ و تفصیل اجزای گر

حقیقت حواس و حرکت دهنده اینها و جواب آنکه حواس عین آتماست

در بیان مشغولی با آفتاب و تعلق نور آفتاب با آتما و مشغولی به نور در چشم

اپنکهت مندوک

بیان علم خورد و کلان و علم خورد چهار بید و علم کلان و شناخت آتما

بیان آنکه نشانه قصد دل از دست تیر جیو آتما را باو رسان

بیان عملها که عبارت از جگ باشد و در این آتشی زدن بهشت است

بیان دو مرغ که جیو آتما و پرم آتما باشند و بیان توحید بعبادت و درستی و بیان آنکه آتما بعد از توحید خواندن بسیار نمودها نیست

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

اینگلیست الماد اسید در بیان ایا که در فرع رسیت تمام
و ذکر طایفه که نظر نتیجه برار زمه و فرقه که نتیجه نخواهند

اینجا در بیان خنده و گل که نگاهبان بدن اند و تربیت
پران در بدن چه طور می آید

اینگلیست [illegible] در بیان پیدا شدن انسان از ابتدای نطفه
تا هنگام ولادت

اینگلیست پنج بید در بیان مشغولی اتما

اینگلیست شش [illegible] در بیان [illegible] که احساس کاذبی
گویند در بیان [illegible] دل

اینگلیست [illegible] در بیان شناسایی [illegible] زندگانی
این طایفه

اینگلیست [illegible] در بیان [illegible] که خود در [illegible]
فرشتها [illegible] و در بیان [illegible]

اینگلیست [illegible] در بیان قسم آتما [illegible]

اینگلیست [illegible] در بیان [illegible] هنگام [illegible]
بجهت [illegible] فرشتها

اینگلیست [illegible] در بیان پیدایش عالم و ذکر ابتدای آفرینش
در ایام [illegible] جسم [illegible] را از [illegible] و [illegible] صحبت [illegible]
گوشت [illegible] پیدا شود

سوال [illegible] که در [illegible] کند [illegible]
و سوال [illegible] مشغولی [illegible]

اینگلیست [illegible] در بیان دو قسم آتما [illegible] و
دیگری [illegible] توحید

اینگلیست [illegible] در بیان مشغولی [illegible] در میان
دانست

[illegible] در بیان [illegible]
ذکر [illegible]

اینگلیست [illegible]
در آتما

اینگلیست [illegible]
از [illegible] که اول پیدا شده [illegible]

اینگلیست [illegible]

اینگلیست [illegible] در بیان [illegible]

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ابیات اول در بیان ترک و تجرید که عبارت از شناس [illegible] است

ابیات دوم در بیان همه بودن او این [illegible] حق
خوش و رشت [illegible] و ضبط حواس

در بیان آنکه همه تعلق ترین تعلق ما است و مقید ترین [illegible]

ابیات [illegible] در بیان همه عالم و آنکه [illegible] است
تا او [illegible] است

ابیات در بیان تنها بودن او این [illegible] مشغول [illegible] کرد
[illegible] کردن [illegible] اش

ابیات [illegible] در بیان [illegible] بر سهای [illegible] او [illegible]
[illegible] طریق ضبط حواس [illegible] دانستن [illegible] در همه جا

ابیات [illegible] در بیان طریق [illegible]

ابیات [illegible] خرد اول [illegible] کلک [illegible] است
در خود [illegible]

خرد سوم در بیان آنکه در [illegible] اول [illegible]
یکی جبر [illegible] و دیگری [illegible]

ابیات [illegible] در بیان آنکه [illegible] است و [illegible]
و در بیان [illegible] آنکه [illegible] تمام [illegible]
[illegible] آن

ابیات [illegible] در بیان [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]

الفیا در بیان آنکه [illegible] است در [illegible]
[illegible] سنگینه

در بیان [illegible] و [illegible] حواس [illegible]

ابیات [illegible] در [illegible] آنکه [illegible] است
[illegible]

ابیات [illegible] در بیان آنکه [illegible] است
اما در [illegible] و [illegible]

ابیات [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] توحید

ابیات [illegible] در بیان [illegible] طریق

خرد دوم در بیان [illegible] و [illegible] است [illegible]
در بیان [illegible]

خرد چهارم [illegible] در بیان آنکه [illegible]
[illegible] است و در [illegible] است

ابیات [illegible] در بیان آنکه [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] است

اپنکهت برکده سوکت در بیان برهمن که چشمه‌ها و شهود نشانه‌ها و ذرات و اقسام آن و نهایت نباتات و ارزو و بیان ظهور شکل عالم

اپنکهت جوبکال و بیان آتما و ذکر بابا

اپنکهت ستاسر

در بیان اثبات صانع و در بیان حکم برهما و آنکه جیو آتما از نفس و دوی بر آید آتما شود از قید بالمره آید

مثنوی ذکر نیر و حباب و جز از سایه‌ها چوب بوی دیگر آتش پیدا شود و آن پیش عالم ... بیان مثنوی اقسام ... و طریق سلوک

ذکر دو پرنده که مثل شخص علس او میباشد و آن ... که در انواع موجودات میباشد ... ظهور ... روی آید

حالی که لذت ... است در ... لذت از و پیدا شده است یعنی آتما و حرکت ... در ... در چوب

آتما در ... عالم ... شکل ... در ... ظهور ... شغف و بیان توحید و مناجات ست اسر

بیان آنکه در حقیقت آتما خرد و در نهایت خرد ... و در حقیقت کلان ... و آن حقیقت جیو آتما نه مرد است نه زن و نه مخنث و در ... شکل ...

اپنکهت داو بیان نهایت توحید ... و ذکر پیدایش عالم ... و بیان ...

اپنکهت امرت

ادهیای اول در تحقیق آنکه ... بیت ... خالق

دوم در پیدایش نطفه و نام اعضا ... ایشان

سوم در بیان آنکه ... از ایشان پیدا شده ... و ... نقش و خالق ... ایشان

ادهیای چهارم در پیدایش عالم

اپنکهت کوکهنک

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ادرسیای اول مشتمل بر احوال دو طایفه یکی از سپهار خواه
نتیجه اعمال اند و از تردد عالم خلاصی نیافته اند و طایفه دیگر
اعمال خواهش نتیجه بگسسته عالم را بسیار رسیده و در نشئه تعقل

اشکلیست اشارت بادر آنکه بعد از شناختن این مرکز
علمها را نگه دارد و دیگر کس آنکه صحو نطاق مشغول پنج
تا مراعات پرتو

ادرسیای سوم تفصیل مذهب راحه بر روان کو مرا اندرم
که شناسند که من بر مبهم و عین جهات او هم ران عین
هستند و دیگر دیده بر پرتو تفصیل و تمثیل جهوا انها در
حالت سکینت

اشکلیست بارگی درمیان پرتو که لنگر انداخته است
فرد در دنیا

اشکلیست در کمال تحقیق افزونکار

اشکلیست مثمل درمیان معرفت و یکسان در اهل نسبت
که تهیه دیگرکس را از گذشته دانسته خلاص سکینه

اشکلیست چونکه درمیان مدیا فتش در شهای جهان
عمر و در پرتو

ادرسیای دوم طریق مشغولی با آفاق و انفس و دو استن
آنکه بر آن چه مبهم است و در حسب هم رود

اشکلیست چهارگانی درمیان آنکه بدن ملکیه از وجود انها
اصیل

ادرسیای چهارم اشارت در اضطرابات مشغول در سیر بالا است
در اشکلیست بر روان مشغولی انفس و آفاق است و بیان
اشکلیست جهوانات و هیاکل سکینت بر هم انها

اشکلیست شکل تصعید روان اندر سید با تمه کهسرا
و تعقیل او که بر صفت مبهم و اثبات توحید

اشکلیست درت لاهوتی که از رو و نیست برست میشود

اشکلیست پرتو با سوال و جواب پرتو و خواهش پرتو

اشکلیـ

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

اپنکهت نرسنکهه اتر تاپن

کهند اول در بیان آتما و آنکه اوم و جیو آتما عین آتماست و بیان چهار حالت و جاگرت و سپن و سکهپت و ترتا و لطیف تر چهار حالت جیو آتما

کهند دوم در بیان آتما و پرنو که پردوکی است توحید صرف

کهند سوم در بیان چهار حرف پرنو و چهار پد در چهار عالم بودن در او و آنکه عارف و گیانی همه را در خود فرو برده در برهمه گم میشود

کهند چهارم و پنجم و ششم در بیان گم ساختن خود را در آتما و بیان چهار حرف پرنو بعبارت

حل لغات سر اکبر

اوم الله پرنو هم نام همین اوم است یعنی ختم کننده هر سه برهمه آفریدگار بشن صاحب حب نارایُن ذاتی که او در همه است و همه در وست ست چت انند هستی و علم و سرور لوک عالم ذات برهما لوک سدرة المنتهی که مقام جبرئیل است سرگ لوک عالم بهشت انترچهه لوک عالم فضا بهو لوک عالم زمین نرک کول عالم جهنم جاگرت عالم ناسوت که حالت بیداریست سپن عالم ملکوت که عالم خوابست سکهپت عالم جبروت که حالت خواب بآرامست ترتا عالم لاهوت که عالم ذات است آتما جان جانها پرم آتما جان بزرگ جیو آتما روح متعلق ببدن بهوت آتما روح حیوانی مها آکاس ذات محیط بهوت آکاس محیط عناصر اربعه پران نفس گیانی مجمع ارواح هرن گربهه مجمع عناصر لطیف برات مجمع عناصر کثیف

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

ویرات شخص کل رگ بید کتاب الهی وزن حرفهای چهار مصراع آن در عدد برابر باشد ججر بید کلام الهی
که حروفهای چهار مصراع آن در عدد برابر نباشد سام بید کلام الهی با آهنگ میخوانند اتربن بید کتاب
چهارم الهی اپنکهت آنرا توحید که برتو قسیدی است منتر خلاصه بید براهمن حصه بید اودیا آب
چهنه وزن حروف سوبه شل همی هی دها ها دهو هو برهما جبرئیل اشن میکائیل مهادیو اسرافیل
رجوگن صفت ایجاد ستوگن صفت ابقا تموگن صفت افنا ست حق دیوتا موکل فرشته
گندرب فرشته نغمه خوان اسر شیطان اودگیته قرأت با آهنگ اودکاتا قاری ارچن
پرستش ارگهه آبی که در وقت پرستش بیرون ریزند ماترا مدت خواندن یک حرف مفرد نیم ماترا سکون
اکار الف مفتوح اوکار واو مضموم مکار میم ساکن ناد آواز اناهد مطلق مایا اراده ازلی که سبب
نمودی بود بست پرکرت اعتدال صفت پتر لوک عالم ارواح پدران پچهه اول نیم اول ماه پچهه
آخر ماه ایسان مابین مشرق و شمال بایب میان شمال و مغرب اگنی مابین مغرب و جنوب
نیرت مابین جنوب و مشرق اوت آفتابی که در دور زده بر نخ بپیچند بیسوانر حرارت عنصری
کل عالم اسومیده اسپ قربان جگ قربان هوم انداختن چیزها در آتش سنجم ضبط حواس پرونی
نیم ضبط حواس وردنی آسن طریق نشستن و وقت مشغولی پرانایام حبس نفس سه قسم است
پورک کشیدن نفس کنبهک نگاه داشتن نفس ریچک گذاشتن پرتیاهار دل را باز داشتن از خطره دهیان
تصور دهارنا دل بستن بیک چیز خاص سمادهه استغراق نروکلپ سمادهه برخاستن ذکر و ذاکر
و مذکور سکلپ سمادهه خود را در و محو کردن سنکلپ عزیمت بکلپ ترک عزیمت ابیاس مشغولی همیشه
با جهد

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

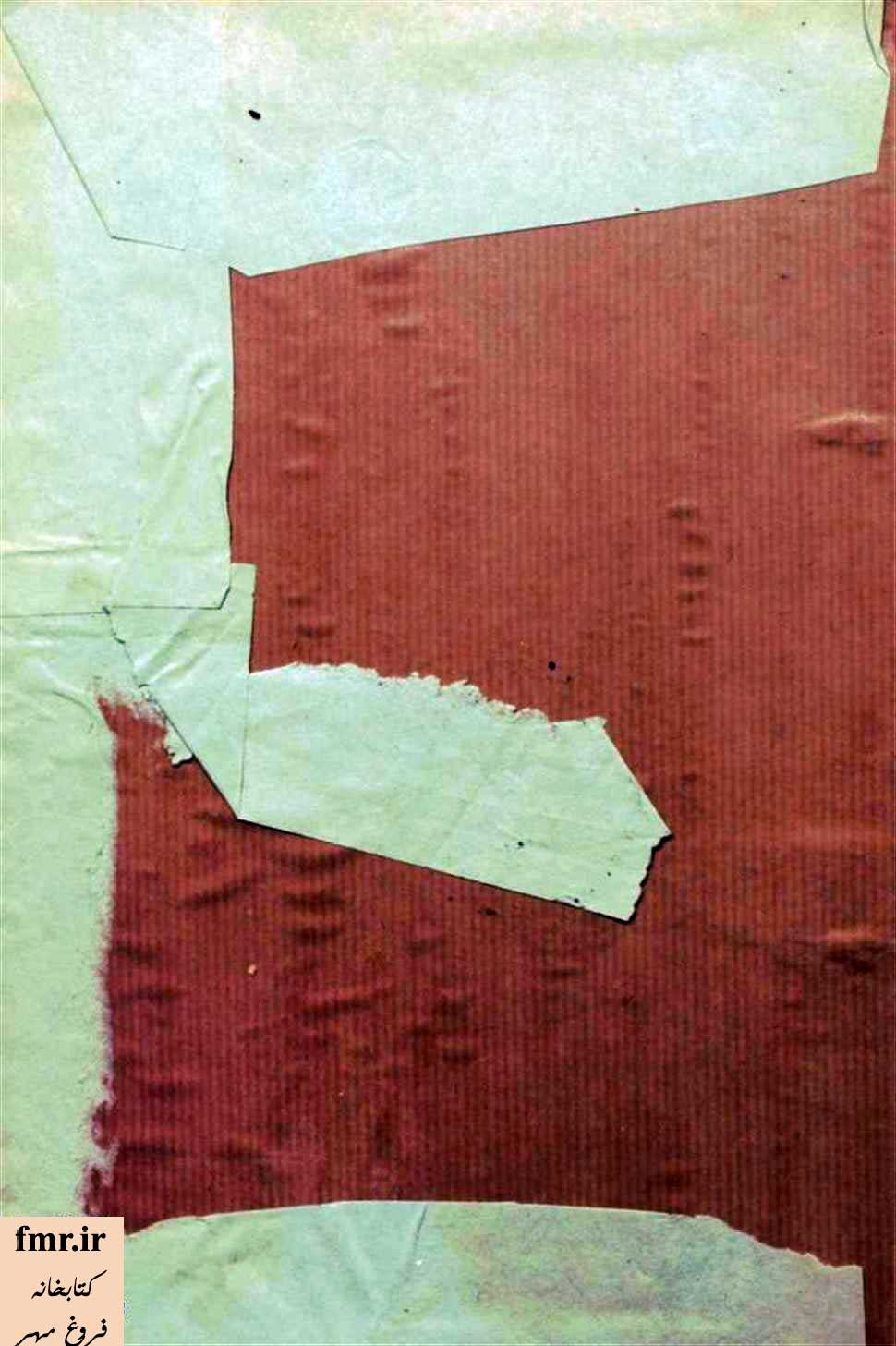
ریاضت برهمه چرج ترک جمیع لذات سنیاس ترک کل جوک یک کردن دو چیز گیانی
عارف اگیانی غیر عارف بده علم اودیا جهل و نادانی بهوت زمان ماضی برتمان حال بهوکهه
زمان مستقبل چیت خاطر بده عقل اهنکار انانیت سرجامی آنکه در میان اول باشد سرول کیه آ
میم اسه سرود بزرگ سمدر دریای محیط انبهیه باران قیامت کهنه پرلی قیامت صغری مهاپرلی
قیامت کبری برمهانند گروه عالم رجا یعنی آیتیه

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر

fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر



fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر



fmr.ir
کتابخانه
فروغ مهر